

۸۲۴۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

بازدید شد

۱۳۸۲



شماره ثبت کتاب

کتاب مقدمه فرهنگستان
مؤلف درویش فانی (راکتی لیمی پر هوشن هاتری اندر)

شماره قفسه ۸۴۵۳۷



۷۱۵۵۸

۱۱۹۷

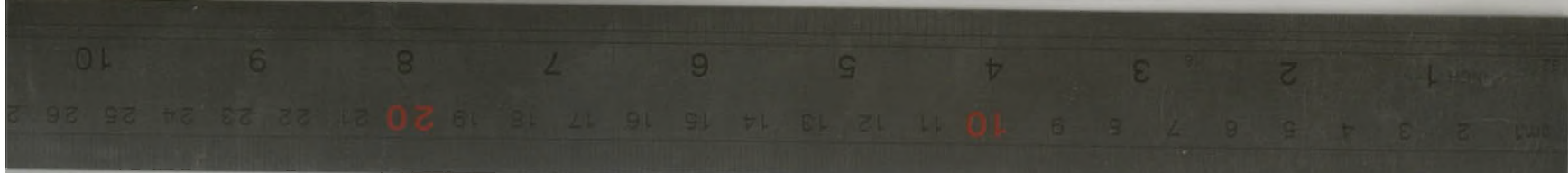
غلی - فهرست شده
۸۴۵۴

۱۰



بازرسی شد
۱۶ - ۶۲

۱۰



صاحبقران ناصرالدین شاه قاجار
حکماً لله ملک

بنام آنکه جان را فکرت آفرین
چرخ دل نور جان برافروخت

پس از ستایش خالق ممتنان درود فراوان بر روان پاک پیغمبران
از آغاز تا انجام درین بهایون عهد که در روی دانا شهر یاقوت
شاهنشاه جمجاه پنجم سپاه سحر و سحرگاه صاحب ملک قویم
و در دست تخت و در بهیم شهر بار بر شوکت ملک طهر و در دست
همیشه برتم فریدون حرم منوچهر چهر السلطان بن السلطان بن السلطان
و الخاقان بن الخاقان ابن الخاقان ظفر الدین قاضی و الاثرین
فهرمان لواء و اطمین که لجن سپهر بر روی را حورشید و او در ملک

سلطنت را فریدون و همیشه اند از فرزان شاهنشاه سزک خا
عهد الکت سز سز پرور در باب کمال در غایت جلال و صواب دانش
در عین استقلال و یمن سعادت این شاهنشاه معدلت پرور
در هر علمی فریدی و در هر فنی و جیدی آشکار گردیده و که تنه نیکو
در ایران سزک بودند طالبان علم را و منصرف بودند از حکومت و
کسته بود شیراز معرفت و از فرعونیت این شهنشاه سزک
آشکارا شد از علوم انجیرا که می شنیدند و افسانه می شنیدند لهذا
مقدّمه نگار را داده نمود که مقدّمه بر کتاب فرزانان شهنشاه آید در ذکر
طریقه سلوک سلاطین قدیم که مشتمل بر کتب مختلفه است و این
و مبتنی باشد بر کتب کلمات بسنده و این نامه نامی در روزگار می آید
بیاد کار باقی ماند و نام نیک شهنشاه زمان خلد الله له و آله و اهله
در زمانهای دراز کشته آید

سخا سرور داد و کرد و داد را : شکار از اسیر ملک را
 ز عدل نوشد کشور را بسته : جهان آمد از جور پر بسته
 بهجده تو این بخت بدو ختم : کهن قصه چند نوسا ختم
 بنام تو این نامه جاوید باد : سر سبز جزم است آباد
 برار باب هوش و دانایی پوشید نیست که شناخت حقایق اشاء
 که بحقیقت روح روح انسانی و سر مایه متوجع جاودانی است از غیبه
 فصاحت زبان و بلاغت ^{نظم} نیاید در جز تقریر و تحریر بر و است
 سر و حدت می باید بکس : حیرت آمد حاصل و نیاوس
 کرچه توحید تو میجوینم ما : هم تو دانایی که نادانیم ما
 ولیک چون انسان مد نظر سبع و در رفع حاجت با فرد
 نوع محتاج است مقصود خاطر و کمون ضمیر سید و تقریر زبان
 و معنوت تحریر بیان مکن نیست علی هذا بکارش اینقدر مراد نیست

و آن مشتمل است بر دوزخ و نظر و شصت و شش فقره و من الله
 الاستعانة و عليه التكلان بنده خاک ریز محمد در

محکوم مار و نیسان کیانی با کجی لاهی
 بجز هوشتک تا ترای نه توانی

ملقب بدر ویش فانی

س ۳۱

هجری

نظراقل

باراده حق زمانه پیکران در طواف افزان در کوهها
 ساقی دوران از نیجا پر کند پر کند خالی و خالی کپس
فصل اول درین فرخنده دمان که کارگاه پیش پیش گاه برآیند کی
 و همگام فروزنده کی است در فرگاه و نوزان آگاه چهار درون
 که بزرگ آفریننده خود بخش توانا این کوی زمین را بچوکان توان بخش
 بگردش اندر آورده و در بچه چش پیش آشکار کرد و خشت چش بخای
 که فرزانگان نازی نواد از حرکت صنی نامند و بدین چش بخای
ادع و شوم یعنی زیر و زبر که مایه بیداری روز و شب موبدا
 و همگام کوشش و آسایش برای مخلوقات مجتهد و مودد و هم چش که کرد
 آفتاب چرخد و آن را بازی حرکت ایمنی نامند و درین کوی زمین
 چهار گانه بجا و تابستان و پاییز و زمستان پدید آید بدین شکل

شعاع خورشید سوی او اختر رود آن سوی بچار و سوی درخشان
 آشکار گردد و چون بقطه او اختر رسد آن سوی را تابان و درخشان
 زمستان نمودار آید و چون سوی درخشان چرخد او اختر سوی
 این کوی را پاییز و درخشان سوی را بهار موبدا شود و چون بقطه
 در اختر رسد در سوی او اختر زمستان و در سوی درخشان تابستان
 رخ نماید و بدین روش از گردش زمین همگامی چهار گانه و درین
 و فرو و بخت رستنیها هر ساله موبدا آید **سپتم** زمین از سوی اختر
 بسوی درخشان چش و گردش است که بازی حرکت حمایتی گفته
 که از **واد و بشت** یعنی او اختر نقطه شمال و **واد و بشت**
 یعنی درخشان که از نقطه جنوب باشد چرخد و دوره این بسی در نیم
 ازین راه آن را **دو اهد و غن خد** یعنی در همگامی زمین
 گردش دریا با خشک و خشکی دریا شود و هر چش ازین کوی زمین

جهنکامهای دیر و روزگار در دراز آب رفته ناپدید شود جای دیگر ندارد
گشته آباد گردد و کاههای آتش نشان و کاههای آتش خیزد بپاید
بدین روش همه روی زمین منوبت در بر خشتی از پدید آوردن جانور
درستی و کانی در کار است **جماد** جنبش که زمین عملی آفتاب خد
و جنبش آن پیرو گردش آفتاب باشد زیرا که هر یک از این روشها
درین فراخانی بیکرانه گردشی است و جنبشی بکانه و چون خورشید را
بر گرد خورشید دیگر گردشی و دور از مرکز گرد خورشیدی دیگر هم جنبش است
بطواف یکدیگر در گردش و بدین شود با خورشید با خرمایا و ستارها بدین
که پیرو و بدین نیز در آن جنبش با دوی نیابند و هم بطوریکه خدایا
با ستارگان با علم اشراق و عقول است بر من و اشاره گفته اند که چون هم
با خرمایان با علم محسوسات ثابت نموده اند **چهارمین جنبش در دوی**
نه زمین گردش آردم گرد همی نه چون ثابتهای پدید آید

در پنج جنبش خورشیدی فواید

اگر خورشید بر کمال بودی شمع او بیک منوال بودی
نداشتی کسی کاین بر تو است نه بودی هیچ فرق از منوالت
هفتم لا درین این کوی زمین ما هم که در این جنبش است
جنبش نیز با چهار بهره دیگر خرمایان را بسیار و بدین گردش در بارگاه
وی را **دو فایده** اگر نه یعنی زمان بگردان و بشود بدین گردش جنبش
همواره بکسان نخواهد بود و ویرا همه آفرینش از گونه دیگر و بیک دوی
و گفتار و گرد در گردش کمین بر گونه تازه و خدایا بکانه باشد و باین
جنبش هر کشور بر رفتاری و پیر بخت و گفتار و گرد در بر خشتی از گردش
و جنبش و نیز خرمایا و دایره ای دیگر گونه گردد از این است که در دراز کانه گشته
فروع گردش در خا و زمین نموده و درین روزگار بر تو دهنده و پهنی
در دوی با خرمایا است و نشان بیک بختی و برتری از خرمایا مردم

آن مرز و بوم نمودر و اگر بیدیدیش گم در بخشی از کوی شود که از
امریکایانکی دنیا مانند تابش اختر دانش و هنرمندی بیشتر در روز
باید دانش و پیش آنجا برز و بالا تر است این است که بگوش **دهه دهشتی**
و دهه دهشتی یعنی جیح آبادانی و ویرانی هماره کردند و بشه هر کوشی
نشوند و در روشی چه اگاهانه گورنده است و اگر منظر تحقیق دریافت نایم
معلوم خورشید که جهان تن و تنائی در مردم و بگویند شود و پوششی
تازه و روشنی نوحه که آید چنانکه شیخ **محمد ششتری** فرموده
جهان کل است و در بطنه **لین** عدم کرد و دلاستی را بین
یعنی همه جهان آن بآن حالی کالی شود و نیز دیگری فرموده
هر مدتی کلام کسی سر و سبزه هر نوی فلک کسی میدهاند
فصل ششم بد آنچه گفته شد روشن آمد که مردم بیک روز کار و یک گزینند
آن نیستند که هر گونه دانشی و هنری بجا بست آید این است که برخی از

از مردمان پدران دنیا کان خویش را بر تبه فرشته کان و جوانان در
نامه های ایشان را بپایه وحی آسمانی و الهام ربانی ستایش نمایند و برخی دیگر
بناکان خویش را گول و بجز و لرزش خویش بجهت و بجز مبدآن
و خود را از همه کان برز و بالا نمرده می آیند چنانکه اکنون هم می بینیم
پیران سالخورده را چنان خیال و پند در سرشان جای گرفته که گمان
اعتنائی بدانشته بخود می پسند که ما جهان دیده و سخی و سخی کشته کار
آزموده ایم و جوانان ما خام و نا بخت و لرز هر گونه دانشی نمی بلایند
و هم چنین خرد و سالان بیا و غرور و پند را همی دارند که پیران و پستیان
ما ساده دل و زرد اشکهای تازه که ما کم تجربه ایم سپایه و بلایند خسته
و زین راه است که بعضی از جوانان و خرد سالان این روزگار را
این است که برخی از دانشهای تازه و هنرهای نو آموخته ایشان بدین
و میانخی فیلد فان و دانشوران زمان ما پدید آمده است و با خرد و پند

دانند که همایون درخت دانش بهاره برجهانیان سایه ستروده و شاخ
بهتر میوخته کبیتی کبیتی و ران بار آور و این برودند خال هر روز
از سوله کشیده و هر زمانی در کنوری ثمری آورده با ایتمه ما مردم
این روز کار از دلش و هنرهای با خرمایان و بزه پیشه یافت کری
ایشان سخت بر خور و در و نیک سپاس که داریم که بفرستد خال این
مخفته و دشتهای از میان رفته را که جوانان تن بی بدن و کالبه بیانی
در هر گوشه نمان بود پست آورده از کران تا کران جهان بچین و سترده
که هر کسی تواند بجهه از آن برود و بکافق تواند از آن بکافق و در این نوع

در عالم بوده و هست **سان العیب و نموده**

اگر دنیا بیک جا آرمیده **از کجمنه و کجمنه و که رسیدی**

و شیخ سدی علیه الرحمه ص

چنین گفت شوریده در عجب **بکبری که ای و در شکست هم**

اگر ملک جسم بماندی تخت **تو را که بیشتر شدی تاج و تخت**
اگر کینج قارون بچیک آوری **ماند که آنکه بختی بری**
که ادا فی از خسر و ان عجب **ز عجب فریدون خفاک و جم**
که در تخت و ملکش نباید زوال **ز فرزند مردم نریند محال**
چنین است که دیدن روزگار **سبک بر و عجب و پایدار**
مهراب بر خرد سندان پوشیده نیست که در قافای علم و دانش
ایرانیان سابق فزون از اندازد کفایت و که در پیش ده چون خشنده ختر
پادشاهی و جهان داری این گروه در افق آفرین فروخته بجزدان تازی
و ترکمان و تاتار و افغان چندین بار آن کوهرهای که بخار از بخری شوند
و خاکستری بجا نموند چنانکه مرتبه اول در مقام سوخته شدن گمانهای
ایرانیان امام الاولین و الاخرین حضرت امیر المومنین علیه السلام بعد از آن
و افسوس زیاده فرمودند **الجاهل عدو لما جهله** یعنی مردمان

دشمن است چیز را که خود را در آک آن عاجز نیست در حال سبنا
یا ورشبی چند باره و نیم سوخته که از آن نامهای نامی از سبب روشن
و ارضه باز مانده بود با خرمایان از هر جا هر چه نداشتند بچیک آورده
چنانکه چار سرائی تازی گفته حفظ شبنام و غایت غنای شبنام
یعنی حفظ کرده یک شئی را و غایت است از تو شبنام دیگر با وجود آن خرمایان
بیادری منزه باشد و بافتنه از یکی هزار و از اندکی بسیار زنده و چنانچه
چون اینگونه روشن آید از خاوریان بچشم پیش دیده و روشن گشته
بچشمش آمده بروش با خرمایان خوی مردمی و فروزه و زانای که گفته
باندازه توان خویش در ترویج دانش و هنر خدعه نموده اند این راه
مقدمه نگار آهنگ این نمود که در آشکار نمودن روشن بانیان ایران
چیزی نگار و درین باب سوای مضمون این بیت خویش منظور نمی آرد
الهی جهان کن سرانجام کار **ا** تو خوشنود باشی و ما سعادتمند

نظر دوم

موافق اعتقاد ابرانیا باستاند مرشناختن خالق قضا
فقره در فرگاه فرمت و سگناه و دشوران آگاه روشن می داند
که در نامهای باستان در بر اینان کن برین و سنا یا اوستا و سنا
یاد سنا بر وزن و هیای و یارند و یارسی است
برخی از آن که درین زمان بیا و کار باز مانده در این است که زبان
مخسین ایشان نام خد او نه جهان و آفریننده جهان **مزد**
نوشته شده است که **مهم** آن سس و ستر یعنی بزرگ و بزرگتر
از هر چه و صفت آید و نیرومند و نیرومند تر از آنست **د** آن
زنده جاوید و زندگی بخش **د** دانا و دایم در ستر یعنی عالم و دانی
با منج هر چه چنانکه هیچ چیز از علم او بیرون نباشد پس از شکیبایی
و معنی کتبی این محبت نام حتی علیم و قدیر **مهم** است که در زنده است

و حاوی صفات کمال و رسانی هست پس زنان در نابان نمرود مردم
یا مردان و رفته رفته سرودند و چون پیش از آن پاک و پیران
بینیاز رستی پسند افروخته شده پاک بزدان پس باز رستی کردند
باینی که **پاک** یعنی منزله از همه کاهن و اندیشها و دانش آفرینان
از آغاز تا انجام جهان **فردوسی علیه الرحمه و موده**
خدای بلند ی و پستی تو **ندانم چه هر چه هستی تو**

و نیز سده ی علیه الرحمه و موده

ای برتر از خیال قیاس گون تو **وز هر چه گفته اند شنیدم و فهم**
مجلس تمام گشت و آجر سید **ما همچنان در اول صف تو ایام**
باید دانست **بودان** جمع ایزد و ایزد یعنی بزد و فرشته پس منی آن
صاحب بزد و فرشته است **و نیز** **بن** بمعنی صاحب و دان
معنی جهان است یعنی صاحب جهان **بینیان** یعنی غمی و ستی از هر

جز او است و از پیش او برای نیاز و حاجتی نیست

مولی علیه الرحمه و موده

من کردم خلق تا سودی کنم **بلکه تا بر بندگان خودی کنم**
آن خریداری که قصدش بود **همچ قلی پیش او بر دست**
دینی یعنی از عظم مظاهر خود که آدمی باشد جز رستی و رستی با همه
جهانیان پسند و ازین راه چون ایرانیان پسندیده فرد بود
خود را نزد ایشان میخوانند و باز مانند کان ایشان نیز درین روزگار
همین اسم مهر خوان میسریند **چنانکه مولی سنی و موده**
نوربان مرنوریان را **لک** **ناریان** هر ناریار را **جانب**
قشقه باری **عقبه** این گروه از مردگان و نوربانان و نوربانان
که مستلزم ظاهرت و مظهریت و وجود و شهود حضرت و الیه بود
که آن نور در حقیقه کل فرد و هر آن یعنی کل فرد و قوه نماید **اورا**

نامیده اند که در آن حشریه بزرگ شش شاخه سرک مدغم است که آنجا
 هفت اش سفید خوانند و در آن میان و فرنگان سلام امام
 الاسماء و ائمة الصفات گویند که الحی العالم القادر
السمیع الصبر المرب بالمکرم میباشند و اش سفید را
 از نام و امر که یعنی لا یرا که مرکب نیستی و کم و کاستی از دریا
 و هم معنی همه جا بوده است و هر کار و نام و هر جا دنیا و کجی جفت
 محیط باشد که در دفع نفس الامر صفات عین ذات مرد است
 و از او خارج نیست و تعبیر هفت اش سفید بجهت نفیس و نفیس
 و الا یکی است و هر یک ازین هفت نیز در این است کار و کوری
 او نامی نامیده و بروشی ستوده اند بدین گونه که نزدیچین و چگونه
 و شید بارنده و فرزنده و نوازنده و بخاشیده و بخاشیده و بخاشیده و بخاشیده
 یا خوبت میباید یعنی در آن کلبه یا شش رسا و فزون از سلسله

یا سر حشریه نیز دمای شید نشید نور الا نور در بای میباید که ناشی بر تو
 و در هر فرد و هر آن اصل کل قوه ما **اهور است** و یکو **ناهور**
 و مرد و از ترکیب نموده نام **اهور مرد** یا **اهور عه مرد**
 سنایش و پریش نمایند و بای جم و ترجمه این نام دارای دانش
 و تمام قوه میباشد ازین آگاهی که هر تاسب و تران یعنی هر تاسب
 و در ریاضت و نوراد خویش **داقاهور** **صنوع** و میخوانند
 یعنی تخیل قوه کل و زیبا کنند و در آن و در **اهور**
 تجلی عظم و شش بزرگتر در بای میباید نور الا نور یا فرد
 فرد هر آن جمیع جهات سر حشریه صفات حمیده و پسندیده مرد است
 بدان سان که بجهت بگردان هیچ انجام و بایان ندارد و هر جا
 و هر چه بگویی همه فضیلت بی نهایت بر از خورشید ما و احتراما
 و در میان نور الا نور را نیز میگویند که آغاز و انجام و گردان و بایان است

داندیشه و دریافت و دانش هیچکس چو کی از آنخواهد دریافت این
فضای نامتناهی جهان بیکران زبیر تو شید و فروغ نورالانوار
پرو سرشار است چنانکه صاحبی در لایح فرموده
مجموعه کون را بقانون سبق کردیم تصنیف در قاعده درق
حقا که ندیدیم و نخواهیم دراد جبر ذات حق صفات ذات حق
فهم مصرع لا در بین نورالانوار بسیار بیان و جهان بیکران از نورانی
باینروی شعله بارز نمک شعله گفته اند و باید دانست که این نور
از انوار محسوسه از تبیل روشنی خورشید و ماه و بارق و کاربان
و چراغ نیست بلکه نوری است که هر روشنی بخش از کائنات بر نور
از فروغ او روشن و برتر است چنانکه حاجت بآیات علیه السلام در حق
نور اشرف من میج الا زل فی اوج علی هبائل الخیر
یعنی نور است که از باده نخل تابنده و انارش از میوه گل حبه

و یکانی درخشیده و بر عرف کامل شاه نعمه الله علیه السلام در
آفتاب وجود در اشراق نور او سر بر گرفت آفاق
سنگت زینکه با همه آشکاری جهان و با همه روشنی بودن
از دریافت و ادراک و عرفان اهل مکان است و هیچ بزرگوار
آشکار و پنهان و هیچ قوه از قوای ظاهری و باطنی این نور درک
و سر نمی جھان بیان نکرد مگر یکباره روشنی که در کوزه باستانیان گفته هر کس
به مناسب و متقاضی کرد و دوران او را بر روی بیرون خلق ازین
و ملکه خلق بدن صبر است و مصدق گفته و کافهم فی جلا یسیر
ابدانم کرد یعنی شد اینست که در بر روی بدن خود نشان
انگها بچینی که از بزرگان و لایا بدو و پیشی او را بچند که تواند آمد
آین عالم را دید و جری از خلقت و عظمت او این بزرگان در فیت
و مثل آن این است که درین هوای و در دوزخ یک محیط مایه

و آنچه و چیرهای خردانی و کشاید جانورهای ریزه غیر از چرخند
و پرند و چرخنده و دوند و چنده هستند هیچ حیوانی که از این
و هیچ حیوانی که در یافتن نیست که باز در بین اشی که آنگاه
همگی مشاهد و محسوس خواهند شد پس بگویند هیچ دره از در جهان
خالی از پر تویردان و فروغ شیدان نیست و محسوس و مطلق است
ازین که هر پاک و روح مجرد سرشت روحانی است چنانکه در کلام
معجز نظام قرآنی وارد شده فایما نولوا فتم و حیدر نعیمی
و در آیه انجا است روی خدا و شیخ حاجی علیه الرحمه و رز
بمسایه و منبش و سر و پند در دین که او را شمس است
در عالم فوق و در خاکخانه جمع با تله همه اوست ثم تاله همه اوست
فتم از آنچه گفته آمد توان دانست که برای پیش از تمام
اهو مهر سوخته رو گووان سزاوارست و بر ناید دانست که

که تمام نیروی مزدور است و افاضه انوار و قوی بر همه قویست
دارد و هیچ دره را از پر تویر و محسوس و دوند و چنده نیست
و گویند آدمی در روی زمین و جهان خود بین مظهر نام تر و از سایر اشیاء
موا لیه مجرد و همش و دانش بر و مختار گردیده و بخطاب کرم
و لفد کرمنا بی آدم یعنی بر آنچه نفسین کرامی گردیدیم
نوع انسان را سرافروزی یافته پس باید شخص آدمی بجهت درشت
منشی در همه افراد بشر یکسان گردد و ملاحظه جدای مذمت لسان
و ملک و کشور و روش و هر در ملک و لباس کنند و همه را خواهد
برادر حقیقی دانند حاجب بر روی علیه الرحمه و رز
که هر از سرند یکین پیش است در خیالات عدد و اندیش
و خواهم علیه الرحمه و رز
مرد خدا شناس که تقوی طلب کند خواهی پخته عارفه خواهی پاش

و چنانکه مراتب عنایت ربانی در آفرینش و نگاهداری و تربیت
نسبت به خلق مساوی است آدمی به حیوان با خلاق است
در هر دو عالم رعایت و نگاهداری و حکومت و عدل است و تربیت
فرق وجدان نکرد و دوستی آفرید کار دوستی خداست که حاصل این
همین در روش بزرگان چنین است **حاکم شیخ** می گوید
بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش یک جگرند
چه عضوی بدرد آورد روزگار و که عضو ناروغانه قرار داد
تو که محنت دیگران معیسی **نشد** که ناست همد آفرینی

نظم صمیم

اعتقاد ابرار بنیان باست اما آفرینش بجز رب

فصل پنجم چنانکه در باره نیروی تکالیف یعنی قوه کل و کل قوه گفته آمد
از ادیان یزدان نشدش سوی جهان نشن نزد در وی غنیست

که همگی

که هیچیک از آن در باب و مایه و فزاید پس و پیش از زود فهم کم و بیش
یستند مانند آب که شش هزار یک سر چشمه جاری شد و آبها
همان آب چشمه است و برای دریافت چنان باید انگاشت
که هنگام برآمدن آفتاب بر این جرم آن گزنده را کشتی های
فروغی و خطوط شعاعی در نظر آید که هیچیک از آن را بر دیگری بزرگتری
نیست و چنانچه از آن میانش شش شاخه شرک فرض کنیم بهر یک
و هم مانند تفاوت وجدانی باشند بهر گونه در آغاز و پس
شش قوه نیروی مدغمه که گفته آمد سر چشمه نزد یعنی در **چهار**
بود از آن یکی **محنت** در آفرینش مستیها و دیدار آوردن اشیا
موفق علم عنایت و در روش احوال در عین کشف و تقصیری از اعجاز
تا انجام آنچه خواسته و کرده و آنچه خواهد و آنچه نخواهد و آنچه انجام نتواند
هر چه بشود همه در یافته و معلوم مزد بوده و خواهد بود بلکه صحت

خارج و مراتب اعیان روشن تر نماینده تر از تئیه مواضع خود
حضرت نزدست زیرا که آنچه هست همه بر طبق علم مکه شوه دانش
او پدید آمده و صادر از اویند چنانکه صریح کلام معجزان را با است
لا یعزب عن علمه متقال ذن یعنی پوشیده از علم
قد زده و این فرد هر معنی و برورد کار که نه یعنی رت المنوع را
فرز انکان باستان و در ان سوزان مرگسنان نامی و معنی
یا همین میباشند میسر آیند و این برادر افرو در بزرگ با فردین سترک
میسانند ازین راه وین گشت گرامی دشتن و بزرگ شمردن بنمیران
و پادشاهان و در ان سوزان و بیکو انان و بر میر کاران و دوستون و بنمیران
هر زمین و زمان و جب آمده زیرا که خرد گوی و دانش گشت و بنمیران
از دیگران افرو تر و وجودشان برای آسایش آفریدگان در کار است
و همچنین نگاهداری و بنام زنده بایر گشتن و بنام زدن جانوران و سگ

نیک نشی می آرد اگر در و سزاوار گشته **خواجه علیه السلام** میفرماید
مباش در پی آرد و هر چه خواهی کن که در طریقت مانع ازین نیست
فقره دوم شناخته نیروی بالقوه توانائی و قدرت کامله و نامته
بل فوق لیتام حضرت نزدست که زرد بای یکران نور از او نور
اهورا هستداری فنی و حرارت حقیقی و فزونی و معنی شکار در درختان که پخته
که همه جهان و زمان بیکران از آن هستی یافته اند نیست که حرارت از خارج
پیدا کرده و این حرارت طبعی عقل اول است که بمن مانند نخستین نژاد
هستی و حریت در انان و حرزدان جریان یافت و انانی در ان
چه قاف گشتش دم جسم زد و جهان نقش بر لوح عدم زد
از اندم گشت پیدا هر دو عالم و زمان دم شده بودید اجماع آدم
و پنج محمد و شیری در گشتن و در بنمیران
برون زخمیه و تسلیم تقدس و بجلی که در آفاق نقش

و نیز قرآن مکاره حاجی سید ولی الله علیه السلام فرموده

الکلی من نظام الکبانی **ببشی من نظام لکنا**
یعنی کلیه از نظام دانشمندی به شمار می آید و نظام خداوندی و آن حرارت
امین یعنی آتش خویش تاب و فروز را برود کار کند و رب النوع
بنام **اشهره ششند** یا روی بخت شش سفته شش سینه
و جاویدان خرد و یا خرد جاوید از آن رو گفته اند که این فروزه
از دند که هر یک این صفت عین ذات است و چون ذات قیوم و بی نیاز
و انجام باشد ناجا صفت نیز بقیم موصوف تصوف آید و نیز این فروزه
سرچشمه روزان نیروی روانه و هشت برین هم گفته اند و در آستانه
آمده است که **اقوا هو** عزادار و اورا باستانه میان ایران چنین
معنی کرده اند که آتش خویش تاب **پراهور** و مرده او گنا به این است
که چون متشکل ایجاد خلق آن حرارت غریزی با تخته بر موجود است

و پس خالق متنان نامیدن بجایست و چون این نیروی دهنده
و هستی بخشند به طبع است همه آفریدگان بدین هستی بخش زنده و پادشاه
و نورانیست چنانکه از اثر صطحاک و حرکت عمری جنس طریا
در عالم کوه حرارت و روشنی و الیکطرب و با لجه ناری صحت
و هم آتش منزله و با گشتندگی اشیا است نازنا سو و زدن
جهان نیز نایه نفع و تعدیل و طبع و تزئین و تصفیه و باکی همه شایسته
هر آلوده کی که از اثر او هر خامی بخت و هر سخنی که خسته و نفعی ضرر کمال
بدیده برفته در جبهه رساله رسد **ازین راه** و ایشان ایران این خشیج را
که امی داشته آن را در منازل پاک برافروختن و از ناپاک دور داشتن
لای خوش در آن روشن و موهجه آن عبادت پروردگار کردن بایسته و
سرور و در داشته اند **من احب شینا فقد احب اناس**
کنایه ازین است که هر که کسی دوست دارد آنرا رو کسان دور از او

میدارد پس که می دانم این که هر مایه که درم و در خصل خود هست

چنانکه است در آنکه در این مایه در سایش بدان در موده
که در این مایه در سایش بدان در موده

بنام خدا می که بجز نکاشت در آن مایه در سایش بدان در موده

و نیز خود می که در این مایه در سایش بدان در موده

ز هر نیایش جو بی سوی را در سایش بدان در موده

ز حق نمی شنیدش رسیده در سایش بدان در موده

که نوریت از ذات بیرون که بسجده سر خود نهادن نکاح

فصل باقی است به مشاهده اراده باین صفت در سایش بدان در موده

که از قدرت و توان او ظهور یافته و این فراتر از قدرت و توان

روشن گردانام **خشم و قهر** با شکر و پشیمانی سفته تیش کز

و بنده خود یا خود بسوزان هم بیند که این نیز کست از قدرت

در وی هشت پشیمانی سفته موده مثل شعله در زمان جبر عظام که از یک کشت

خارج روشن میشود و از بر تو این نیز و تخم همه خورشید ما و حرارت و فشار

و کرات با این که زمین ما در صورت نقیضه جنانکه فرموده

خلق الاشياء بالمشبه والمشبیه بها و باین که نور همه

تخمها در جای خویش گردش و باین که عارف نیک و نیک

همه مستند سر گردان چه بکار چه بد کرده خود را طلب کار

ازین راه نیز مستقام سایش بزدان و باین که در این جهان

روی آوردن سر او در دنیایان است و در تمام نمودن روشن شدن

باصول خود هر هست زیرا که همه جهان و جهانیان آنچه صورت هستی یافته

و بر تو وجود بدوی یافته همه از روشنی و فروغ او ظهور یافته اند و این

مایه هر سانه و کمال بدست آید و لغای خلق متان و بزدان آید

نیز از نور زمان روشن و فروغ باین صفت شود و سید و دولت

این نور همه آفریدگان که در تاریکی و ظلمت چه در تاریکی و تاریکی

و در تاریکی و تاریکی و تاریکی و تاریکی و تاریکی و تاریکی

در دست خود و دیگران به بهره شوند بنا بر این از دره سودای مهملانه
تا دره بجنای عقله درین بجنای نامشایی هر چه بوده دست دناست
بنا کم و بیش بانه ازه خویش از نشیدی بخار و از فروغی پدیدارند و
ازین راه در آنین ناز و پیمان واجب آمده که حدیث و طهارت
که جنبی این که از زمین را چون فروغ و تابش بیشتر یافته اند که بجز
نگاه باشند در جای شایسته کار برند چنانکه **محمد بن علی علیه السلام**
جهان جلوه فروغ نور حق دان **حق اندر وی پدید آید**
چه نور حق مازد افق و تجل **یابد در انفسیر و تبدل**

و عارفی فرموده

جهان سر بر روشن از نور است **بهمه سیمینا سینه طور است**
فهرست دوازدهم چهارم شاخه نزد یگانگی بخاری را که از نور و نور
بلندان یعنی شهر بر است سفینه صورت انچه در جنبه آفتاب و

و اسطفاقت مانند نش و هوا و آب و خاک با سوتی پدید آمده عالم خویش
و اختران غیر متناهی هستی جهان یافت و این فرود بر در کار کونه
یعنی رتب النوع را با پارسیان **اصفیه و هرقا** یا سفند از رتب سفند
میسایند و خرد گیتی و گیتی خرد و نیروی لبست یعنی قوه منجیه بر کینه
و اصطلاح حکای سلام فیض متشخص نفس رحمانی و محبت باطنی
و اینکه دانشمند آن باستان ایران سفند از رتب سفند از رتب
و ما در جمیع آفریدگان دانسته اند که گایه از آن است که تخم هر که در گیتی
زمین در شکم خود پرور و در ویاند و هر موجودی از آن وجود و در نهاد وی
از آن بودیابد و سفند از رتب سفند همه را برورش و نشود و نادره
و باز در شکم آن فرود بود و بصورت دیگر که گشته و از بر و آن را در
هو و ما در آفریدگان گفتن و چیست پس توان دانست که گشتن
تمام گیتی ای سفند از رتب سفند از رتب و در سفند است

چنانکه همه چنانگی کبستی از اوست بگویند بر تو هر یک یکدگری انداخته که هر یک
 یکدگری را بفرموده و نشود تا دهنده و ازین راه بسیار از فرمان شده که چون
 این کبستی یعنی که زمین بستی سفند دارد اما سفند دارد و قطعه است
 از کوه و صحرای دریا هر چه باشد پاک و پاکیزه داشته بنایاکی و پیدی نما
 بنایا لایند تا هر جاش بسته باغ و بوستان کشت زراعت است بر پاره
 کار افتاده بایر او در دو کما کند که در آن خوشنودی اصل فرود
 سفند دارد کشت سفند میباشد چنانکه عارفی فرموده
 شد در صنع بر دامن جان افروزین **مولیه** را نام سطح زمین
مفسر نیز هم بیچشم شناخته نیروی فرمان قضایا حکم حتی نزد جلال
 که بافت دارد و توان غیر متناهی خویش را بجا بیاورد و اسباب
 وجود و تاسیل نموده کل ذرات حقیقی مادیات و ماهیات و موجودات
 مجرذ و مبسم فرموده بیکدگری لایق و پیوند داد و ازین نیرو در میان

این کرات حجت و شمار قوه جانیه بودید اندیشه که کبیر حازب صغیر
 و صغیر حجت و کبیر است و از آن علوه خود نزدیک و دوری هر یک
 با دیگری باران و برف و کرک و زلزله و باد و رعد و برق و صاعقه
 از کائنات الحظ ظاهر و پنهان شده است و این فرود هر دو کار کند
 یعنی رب النوع را بنام **دوشت** یا خورد او را سفند میباشد
 و از آن خورد دریا به یا نرودی دریا به یا قوه جانیه بر شکویند و بدین
 همه کرات در هوا او کجاست و کرد و کرد خود میچرخند و خلق این کرات محفوظ
 بهر گونه پیشه و هنر میگویند و ازین راه پاک و پاکیزه داشتن آب و هوا
 و کائنات الحظ را فارسیان سزاوارد داشته که در آن خوشنودی اصل
 فرود هر خورد او را سفند میباشد و از کثافت و پیدی دور داشتن
 و جببشمارند چه پاک نگاه داشتن این کائنات در نهایت
 مدخلیت تمام دارد چنانکه شیخ سیدی علیه السلام فرموده

ابرو باد و سر و خورشید که در کانه تا توانای کف از نفیست بخونی
مهرجانی ستم شاخه قوه مضای لوز از لوز حضرت جبرئیل
 جلالت ذالمنزل و الا فقام و قرب الادهان است که
 امضای او غیش و ترتیب عمل و عاقل است جمع طوق ایجاد عظام
 نموده چشمت خلقت مستی طرد و منع همه سلوبات و نقیض فرموده
 و بدین روش بطور مظهریت چنانکه گلب نهایی هر چند یکدگر است و جوی
 جذبه میکنند همان گونه قوه دفعه نیز بود که جز با خردی جزای
 دفع نمایند و همی بقوه جاذبه کرات جذب بر و تخم نموده است که دین
 و پس از رسالت و کمال پستیاری نیروی دفعه چنان زیند و این
 پروردگار گونه یعنی رتب النوع را بنام **امر** شده یا امر او را
 میسازند و نیز آن خرد را خرد بر نام یا نیروی بر نام یا قوه دفعه بگویند
 و بدین راه موالید است و قوه جان دار و جان که پستیاری را دای

و زنده از هوا جذب میکنند و میگویند و بعضی از تخم نموده
 و بعضی استحال گشته یعنی از گونه بگونه گردیدن و از باد و نم و یا فتن
 و مانند از خود حیات و شین بهر سبب ازین رود و درین ماز و لسان
 فرمان شده است که قطعات زمین را از زخمت کاشتن و چهار
 تربیت دادن و پاک و پاکیزه نگاه داشتن خشنود چو اصل فرود
 امر او را شافعه است پس سچا که ترتیب بقانون ماز و لسان
 بعلم اشراف معقولات مذکور شد و بطریق آن شاهد از قول علما
 و حکمای اسلام آورد همان ترتیب را درین زمان چکامی در کتابان مسلم
 محسوسات نیز قائلند پس **سپیده** که همه چیز از بر تو خورشید برود
 نورستی گرفته و صورت شعله یافته باین شده با همه چیز هر شستن
 در نظر هوای باریدند و به و سر و کرات و **وزن** عاقلی در لوز و دانه
 جان منزه حقیقت است و این پستیاری یا در کسوت صحت و پستیاری

هر چرخ که او نشان مستی دارد با ساق اوست یا خود اوست پس

و نیز عارفی فرموده

حشمتی که از کل برآورده سر از مستی یزدان دهد او خبر

پس یزدان توانا بقضای این نبردهای خود سر نای جهان و

جهانبار با قضای هر زمان که شمس عدم و پرده نیستی جویند

زینب و بهترین نظام خلقت وجود دارند که چهار بصیرت نام

و کمال مستی پرسته فبإذن الله احسن الخلق

و برستی خود این آفرینش بدین گونه نظم و ترتیب داده شده

اول دلائل توحید و کجائی و برزین بر این معرفت شناسائی

حضرت آفریننده توانا و یزدان و دمای عیانست

چه خوش فرموده شاعر عارفی

و فی کل شیء له ایهة تدل علی الله وحده

یعنی در هر چرخ نیست نه برود نیست حق و کجائی فاعل مستحق حاکم

عارفی فرموده

دل هر ذره را که لشکری آفرینش در میان بینی

فقره با نهم چنانکه در فقرات پیش مذکور شد مراد بکائنات

توانای آگاه برای آفرینش جهان و برپا و استوار داشتن آن

این هفت نیروی خویش با قضای هر یک حکام در آفرین و برپا

و روشنی و تاریکی و تغییر و تبدیل و آبادانی و ویرانی و بالعکس و غیره

افعال و در زده خویش از اختراع و ابتداء در عالم لادولج و حرام

بکار داشت و در عالم حساب و برزخ همان تانی و دنیوی و دیگر

یکی کشانده بسوی نیکی و خوبی و دیگری کشیده بسوی بدی و بدی

بگماشت و این دو قوه را زبان بیان **رسمنا ههنا**

وانکو مینوا و در شرح اسلام قوه مدینه مکتوبه و قوه تمیزیه

ناسیده اند پس پندیده شو باریک کرد که هما نامزد کانه در سطح
 شطرنج سان این دو قوه قویه را با همزه های سفید و سیاه شطرنجی
 در نفس طایفه و نفس جنبه بر دو باخت کاشته و در قیاس دارد
 بازوی تصرف این دو نیرو و چندین قوی و شاعر و دیده نهاد
 که تنگی و رشتی و دوستی و دشمنی و دفاق و دفاق و در آن دانا و دانا
 و راست راهی و کراهی و محبت پاک و شحوت ناباک و سیاست
 و غضب بیداد همه در آنرا بر دو باخت و باخت و تحت این دو کار
 می چرخان فرخ هویدا و بر پشته و در کتاب کیم و قرآن مجید
 ازین دو نیرو نفس مطمئنه و نفس را تهیر رفته پس هر کس را بخت دارد
 نیروی **سینا هینوا** مدد کار است بخط سبک با
 اینها النفس المطمئنه ارجی الی ربك و این صفت
 یعنی روی نفس مطمئنه رجوع کن بر در کار خود در تکیه راضی

و خنود با شتی سر فرار کشته به تنبازی نیروی **سینا هینوا** یعنی مدد
 فرور پاک خویش بر کفاری ابدی و نسیم سرمدی انباز کرد
 و آنکه نیروی نفس آواره و هواد و هواس کند و بر شتی و بدکاری
 روی آورد و نیروی **انکر صینو** و بر این معنی و ضلالت فکله
 و بخط چشم بهر **حذو و فقلو** ثم **لحم صلو** یعنی
 بکبر و غل بگردش منده از بد پس بد و انداد و بختم گرفتار شود
 انجام کار بواسطه همین نیرو بپادشاهش کردار رفته معانی و مجاری
 چنانکه فی المثل اگر کسی روی روی روشنی است و بدان هوای کام زند
 سایه وی که اثری از ظلمت و تاریکی است به ببال وی افتد
 و هر طرف روی کند سایه وی را پیروی و متابعت نماید و اگر
 پشت بروشنی کام زند سایه او پیش رو کرد و جهان نماید که وی
 بکشتن و متابعت سایه راه رود و بدین لحاظ بر هر کس لازم است

که در آفتابش چرخ نور و طرف روشن را که عبارت از موقوفه
 یزدان و بیروی و فرمان برداری پیران است بخا و خود مرده
 بدان گونه در پاک کردار و محنت با خلاق کوشش کند که قوه جوهر
 و بیروی گناه مینو در سببش یا چیز دارد و در وجودش مضمت که در
 نور قوه هدایت و روشنی سپاس مینو در وجودش را تسبیح و
 نایک نامی بچنان در سبب مینو مینو اصل آید و اگر در پیش
 جوهر استی بگشاید و بسوی تاریکی درشتی و کاستی روی بخت
 قوه و مینو در وجودش قوی گشته انجام در اسکاف ابدی
 و هلاکت سرمدی گشاید و برای دریافت افهام مثال در سبب
 از محسوسات کرم و پیش از تسبیح مثال بین سبب که را زده و
 قوه در باب کمال است شروع تا نیم چنانکه بزرگی فرموده
 از مکافات مهر غافل منو گشاید که در کرم برود و جوهر

ویرایش محمد علی علیه الرحمه فرمود

هر یک که میبکشی تو عید در آن بدی که درون خود که در کستی گشته
 فرض است فطری بدین پیش نظر در هر یک که در که خود بداد
فصل شانهم چون برای دریافت مطلب ملاحظه تا نیم
 درین روز کار در سوزان و گشتان به ستاری میروند و در پیش خویش
 کارخانه های بخار بنیاد نهاده اند و آنچه را در زندگانی نوع آدمی
 از دولت ملت یافته و در کار است بیک خوش وضع و در آن
 و مرغوب ساخته همه پاک و کسور تا میرند ما نیز همه کارگاه آتش
 جهان و زمانه مانند یک کارخانه بخار فرض نگاشته و مخرج و مبع
 و است در آن حضرت نزد حق تا نیم و مبدل است سبب و فضا
 فغانی و کارخانه نور را نور عیب باین نظر را در راه
 که ظهور تمام تحتی اعظم نزد و در و در آن است متصور داریم

و بکار داشتن اودت و آلات و بجای خود نهادن بر او زوایا
و آگاه بودن بکفایت و دقائق و بدایه و حکمت کوک نمودن
و بدور اندیشی و فرزندی نقشه نمودن اگر از هجمن باشد سفینه با علم
عیال پیدا کنیم و کرم کشنده و یک بخار و برانده بخار را یک
در ساندۀ حرارت و قوی را بطولها و جزایری از دریای هشت
اشا سفینه با قدرت کلام نام نفیم و از نیروی بخار و قوت آن
چرخانیدن و گردانیدن و متحرک داشتن چرخ نخست بزرگ
اول لغز و قدرت شهر در اشا سفینه یا از ازه فلبه بنامیم
و آن فوه را که حرکت جنبش جنب بر نیل چرخهای بزرگ و کوچک
که نزدیک دورند و بسته اوست سفینه در اشا سفینه باشد
بچگونگی و چندی خوانیم و بکار داشتن هر یک از اوزارهای آن کارخانه
جایش و سندان و از غیزه که کبرنده و سارنده و در چرخ کشنده

اسباهای مقصوده اند خورد اشا سفینه یا فوه حیدر بنامیم
و فوه که پس از ساختن و بر داشتن اسبابها از اوزار و آلات
حیدر یکسره نیروی از او در اشا سفینه یا فوه دفعه چهارم
و چون برین نقشه آگاه گشتیم خود بهم دست که مراد از یک
کارخانه همه گونه اسباب خوب و درست و مرغوب و همچنین
اسباهای بسته و سبب بریدن خواهد بود که کشتیها و سببها که در کشتی
مردود و اهل باشند و له آنها که پاکیزه و مرغوبه هر کدام بجای
بکار برده شود اصل مقصود و غایت مطلوب است و هر که ام بجای
و در غیر موضع خود بکار رود و تمنی آن نیز ضایع و بیفایده گشته
در نظر در باب دانش مردود و موطر و خواهد بود از بنده فلبه بنام
که مقصود خالق بچگونگی از یکا و خلق جهان و کرام بوده و اگر
ناقصی مبطر آید از نقصان مختار و قصیر خواهد بود چنانکه روی مبطر

گفت سیم که حق فرموده است " قصد من در حق این بوده "
آوردیم تا از من سودی کنند " تا از خدمت است او روی
و نیز مولی علیه الرحمه میگوید

بیکیه گفت کنی رئیس را " چون بینی در خود آن رئیس را
فرض هفتاد بدین روش اینجا رزک که کارخانه ترک بکشد
بدستاری قدرت و توان هر کوه خلقت طبعیت آفریده گشته
نیک و بد و دانا و کم را می بدست خود شخص است پس هر کس
قوة قوت به سبب بهیند را بر روی نموده و راه دانش پیشرفته باشد
اسباهای خوب بجا بکار رفته با هیچ مقصود در آفرینش است
و بمفا دایه کریمه و اما ان کان من المعتبرین فوج و یحان
و جند نعم یعنی اگر بوده باشد از معتبرین پس جزای او روح است
در میان دهرت پرست در فرودس این مقام کریم جای یابد

و کاست که خود را بخشش نبردی اگر علیا اسیر شجرات و لذت بهر یک
کردارینده در کردار است و کاستی و رشتی و سمحاری فرودند
بمفا دایه کریمه و اما ان کان من المکذبین الضالین فصلیه
حجیم یعنی اگر بوده باشد از دروغگو یان کم کرده را مان پس جزای
او جهنم است انجام بدنام و زشت فرجام و گرفتار بادش کردار
و در جهاد عقاب ابدی کونست آید و اگر ازین دو فرزند کام بخاورد
و از هر تاسپان آسینی و ترناضان جعفری گشته و از بدو جنت دو
بار بر کوفی نرودی سپید بچیند و اگر بچیند از گشته سخن جعفری و معجزه جعفری
و اصل آید و همه مذاهرت یکان و تمام آفرینش را در دهرت
بزدان شناسد و گفت رو کردار و خوبی رشتن خاص حشری
یا که بر در کار و رضای خداوند و او است نه امید جنت و نار
چنانکه سید ابرار جیدر کرد در مناجات با قاضی الحاجات فرموده

ما عبدك خوفا من ارك ولا طمعا في جنتك بل حبك

اهلا للعبادة فعبادتك يعني پیش کش کردن تو را بجهت پرستیدن

از آتش و نه بجهت طمع در بهشت بلکه با فم تو در نزد پرستش و بندگی

پس پیش نمودم تو را بلی خدا و براسخی هستی روی نیست و هم

دو رخ یا همید مینو **سعدی علیه الرحمة فرموده**

می صرف صورت کسی نشکرده که دنیا و عجبی در پیش کرده

و نیز فرموده

حق تفاوت تو بگش **اگر خشم سپند و گهرش**

خود را زان عشق بهشت **ز کوهین بر باد او نشسته است**

نظر چهارم

در جگونی افرویش کوی مین و محالوفا ان

نصیر مخفی ناماد که در غم جگونی طوری بر تو نشسته است

و موافق نصیب بن عقیقه حکمای اسلام در آفرینش خورشید و خمر و قمر

مجهول اشاره رفته و نصیب آن در بعضی کفن در نیم نظیر کلام

صرف نظر نموده از کیفیت خلقت همین گوی زمین سخن را نیم

تا برای دریافت دانشوران موشیار اندک نشانه بسیار است

نموده خود را آید چنانکه در سابق گفته شد که از **اهود** که

بر روی کل مرده است از مرتب علم و دانش بجهت پشامفند کردی

لطیف آتش خورشید بار و عجب پشامفند صادر شده

و از زبان آن آتش خورشید که سخن پشامفند حجه از خود

جد نموده در فضائی بسیار باین جهان بگردش اندر آورد و از آن

آن آتش هوای پدید آمده پس در آن هوای سردی و برودت تصرف

نموده آبی آفرینش پس از سردی ایجاد به سفند در پشامفند کردی

و سختی در روی برز نموده پرده روی پرده و قشری بر کردی و چنانچه

خاک آشکارا کردید و آفتابش لمبه در کانه درویدنی و جودانی
 و هویداشد لیکن بایدهست که این آفتابش آفتابان جهان
 ناسوتی چنانکه گفته آمد آتش و بود آب و خاک یکی میشوند
 برخی از آنها حرکت و پیچیده اجزای دیگرند مانند آب که بتاری
 افروز شبیه به بخار کشیده معلوم شده است که حرکت از در حرکت
 که اصطلاح و انایان این فن یکی را اکسیرن و دیگر را ایدرین
 نامیده اند و سه اشج دیگر که حرکت میکنند و هر یک از پیچیده
 از چندین جزء اند که با علم تجربه و ذره بین علی توان در یافت
 بنزداد باری پس از آفتابش زمین حضرت و حیل و حیاط
 وی خزان جوهر و معادن ادویه و کان فلزات مخزون در
 بالاز سلسله نباتات و دروید بر استوار داشت و در سر سیم
 جودانات از جانورهای آله و خاک از خزنده و حشرات الارض

کسی زین انکسار یافت و در جاذبه و در انکسار در

و پخته و درنده و چرخه جایه او و طریقه را علت غایه آفتابش
 یعنی نوع است از خلق و بود مظهر نعم و جمال عظم ظهور یافت
 چنانکه کامی فرموده است

چو آدم را فرستادیم بیرون در جمال خویش بر صحن عالم
 فصل نهم و در یک زمین موله شده را که اصطلاح باستان
 سه پور خوانده اند شش چیز لازم استی و وجود و یک چیز از آن
 فایده و ثمر خلقت خواهد بود که حکمای ادیب و یکی دنیا
 نیز در آنچه گفته آمد با فرزندان باستانیان بهمان بوده باشند
 و اندک خستدانی اگر مفسر آید از زده تفاوت اصطلاح یا نواع علی
 خواهد بود اما شش طبقه اول در صورتیکه از مرکز سیم محیطیم
 که جوهر و فلزاتند غذا و خوردنی آنها از جوهر لطیف خاک و آب
 و پوشیده فی زمین است و جا و مکانشان معدن و کان

و محمد و معاون آنها آتش غریبی که در مرکز زمین است به تمام جهات و
اوقاتی است که اندر کان و معدن باشند و سترغشان گفته
که از معدن بیرون آیند و در آتش که خسته بایش و خرج غرض
یا که شوند و وجود و غیره هستی و آفرینش آنها که نوع بشر در جای
شایسته و سرور و کبار برند و اما سلسله طایفه آدم که رستنی و پائین
خویشان از آب لطیف خاک و پستان پرست و فیزی
که در خودشان آفرینش یافته مکانشان جای رسیده و نما
معاشرت یعنی معاون و مددکارشان تبار آفتاب و مه
استرحتشان در باریز که بی نم میشوند و سترغشان اوایل است
که بر کهار بجهت خشک شوند و از ایشان یعنی فایده حقیقت و فواید
در چهار و پستان که نموده برک و برده اند و اگر در نظام عالم
در دفع و اوج جوان و بی آدم نافع و سودمندند و در طایفه

سیم که جاندار و حیواناتند که بریت جان و فضیلت روح از سایر
النوع برتری دارند و انواع آن را از خزنده و پرند و درنده
و چرند اهلی و غیر اهلی و قوی و ضعیف از برای هر گونه ملک
خویشان بطرز اکل و ماکول و بزه غذایی مخصوص و آماده
فرموده چنانکه که محمای ربیره و حشرات صغیره و گیاه نازک و بزرگ
از برای ظهور و سرور و شکار و عظام برای سباع و درنده کانی
و عده و حیوانات و علف و گاه برای چرندگان زندبار که در حلقه
غذای آنهاست و پروبال و سوی و شمش و پوست ضخیم پوشش
ایشان و مکانشان و فراخ و هر یک از خوف و هراسان و
و بیابان و غار و کوهستان و پشته و چمن و شاخ و چمن در زمین
و مانند آن که هر یک بجزایر و بیابان و قهبر از وجودشان
آفریده گشته و استرحتشان هر یک در روز و نهار و حال

از حضرت غنی متعال غایت شده و استغراق و جالب برای
 بر نوع مستدر آمده که بهنگار است و از ایشان یعنی فایده
 بسیار چنانکه برندگان هوای مجاور و درندگان روی زمین
 از آرایش و کثافتات و بید بجا پاک میکنند و از چرکها
 و جودانات زنده با شیر دروغ و خوشهای لذتیه لذت و نیز
 حل تغال و نقل احوال برای انسان که شرف انواع است عینه
 و هر یک از جودانات بر بدن بچه و خال و تخم آویزان میشوند
 نوع خویش را نیز باقی میدارد و اما جانورهای آله که در روی
 درود و عنبره هستی و وجود دارند هر یک بقدرت حضرت خیر
 غذا و پوشش و مکان و معاشرت و هرخت و استغراق و از
 که سودا و متین و شخص است که اندکی از بسیار و غیر ایشان
 هوشتار روشن و بهنگار است حتی اهرام و حشرات الارض

که در مرد و اجاد و باطنها و در برانها هستی و وجود می یابند مانند مکرر
 و پوشش و زخم و شکست و کس و کلبک و بنه و غیره و همچنین
 باره از رویه پنجه مانند پیش و خورنره و لغاح و سایر نباتات چنانکه
 و در معادن بخارهای فتاله و فلزات کشنده و دیگر سموم
 هر یک نظام جهان و در سبب جهان خلقت و فایده کم و بیش
 و لیکن لا بعلم حفا بفها الا بارها یعنی نمیه حنین
 آسمان را که خدا اجناسی که کفنه رند که النبی عالم حجب
 یعنی جبرئیل تا باینکه و وجوب نیاید هستی و وجود و نخواهند یافت
 علی النوع کامل و روئیده و جانور را هر که نام در نوع و خویش
 بزوی سیناهینفا) غالب از سودمند و در یک افره
 انکو صینفا قوی تر زایش بیشتر و سودش کمتر و در عدد در نوع اول
 اکثر و بیشتر و در نوبت تر که العطبان بفما لقا لیا

یعنی بخش بقدر قابلیت است ^{کری}
در آن روزی که عالم بخلاند ^{هر کس هر چه بلاق بود در آن}

نظر پنجم

در مراتب اکملیت اشیا

فقره بیستم حکمای سلف خلق را مولهید به کانه نامیده اند
انسان را هم جز حیوان شمرده اند که در حقیقت حرکت ندارد
و سنجین در زدن و زنده گی کردن و مردن با سایر حیوانات
یکسان و شریک است ولی حیوان که در فقره سالفه گفته آمد است
فیوضات و مخلوقات در عالم ناسوت و قدر عینی رجحان کوه
جواهرات و نباتات و حیوانات و انسان که در ادراج
نفس قدسی در رک ملی است و کمالات و رسالت و دیگر
انواع در سبقت جامع او مطلق است چنانکه حضرت

و لا یناب ابراهیم المؤمنین علی صلوٰۃ اللہ علیہ و آله و سلم

انعم انک جرم صغیر و فیک انطق العالم الاکبر
یعنی آریا که آن یکس کنی تو که جرم صغیری و حال آنکه در کوه است
عالم کبیر پس دانسته شد که او میرا بر دیگر انواع بزرگ است
ثابت و متین است و این راه ویر حضرت نور الانوار
بیکر آرد و در ثواب عجب فاعل محض آفریده و باقی بسیار
تابع طفیل مستی او مقرر داشته چنانکه حواجر زواری که آنها
با سرها و تمام محارفات صوری و در استکی ظاهری او را ساخته
و سزاست و فطرات و سایر جهام معنی مانده طله و فقره
وس و آهن و غیره همه برای ارفع حوارج و جلال است وی در جود
و نباتات و در آنکه و در و نه نهایی معطره که در ادراج علوم حسنه
همه اندر حرکت و جنبه که لیاقت و شایستگی خود را نام و کامل

نموده در شرائط انسانی که باب الاول است و اصل نموده و برساند برتر و برتر
از خود و حاصل آینه و همین قسم سایر حیوانات مختلفه در حسب و مرتبه
متفاوته خودش فطری و آسمانی ذاتی دارند که مأمول و مرکب
نوع انسان گشته از شیر و فواید وجودی خود را در اینها پیدا میکنند و دارند
مولای که در دوزخ و دوزخی برودش یاد نموده

نویکی زویتی از بخش رفتن بلکه که دینی و دوزخی عین
سبب صورت عالم هند توئی پس بمبئی عالم اکر توئی
فصل پنجم و با جمله چون نوع انسان کامل بشود و نام او پس از آن
الصورة آفریده شده لهذا در امر معاش و زنده گانه مدتی بطبیعت
و محتاج بحرف صفت کس و تجارت و داد و داد است
انبای حسن خویش گشته تا بسبب تحصیل این شرط غده از موافق
و لباسی در خور و مکنی لاین دست آورده بنور دانش و بر تو خور

با مکنش و کوشش و کوشش علم و هنر و نظام و
حاصل نموده بفرغت زندگانه و برای رفع کسالت و حصول
راحت در زمانی معین از حرفت و کسب کسب چسبیده بر اندازد و خور
و استطاعت بعیش و استراحت اشتغال و زود و زودت در رخ و خفا
و حضار استوسط خواب و بظرف سازد و زیسته که هر مردی و مقام
رفع نهاده است که بهاره بدن و پوشش چنین پاک و پاکیزه داشته
از لاکش و کثافتهای بیرونی و اندرونی دور دارد و موجب پاک
روان دریا نموده خویش از همه چیز تنگنا و تنگنا و علم تحقیق اشیا
حاصل کند و در تکمیل اشیا سعی نموده هر چیز را بدرجه اعلی برساند
و مایه ترقی اشیا گردد و هر چیز را در جای خود بکار برد و پس از تکمیل
زندگانه و معاشرت و تکمیل کار از منزل و دینت و عذاب جفا
و تحسین طواری با اهل و عیال بر وفق سبب است و به حسب بعض

از علم دریا ده موی لغت مژده ط حکم را سلطنت کسزه چیده
 فراغت و آسایش ز برستان و نمیر مالک و بلدان را به فتنه
 بر تو فزود و هدایت رب النوع خود بای ارزنده در کات جزا
 فزاد نهاده صاحب درک کفی و فطرت عظمی کرد و حکیم
 تصفیه باطن و تکمیل نفس در ذات صفات و فعل رسیده
 خویش سخن را اند و خود را در فکر لغت و رجوع در فتن و عبادت این فرودین
 تن فارغ به باره و پیارسای و راستی نام و زاده حلیت از جهان فکرها
 این است که حضرت بزدان و لا آدی را برای دریافت معانی عالم
 و نظر بر حوائج و لوازم و نیواید و اخرویه در سوزن روی دریا به در دل
 قوه اندیشه و در دمان زبان کینه بچشیده تا انواع نازک از خود
 از کانه درویده فی وجود از مطیع و فرمان بردار نموده و تحصیل علی
 مراتب نهانیت و تکمیل دانش معرفت سعی کند چنانکه فرمان

دین و آیین ما را بسینا از حضرت اولیای صلی الله علیه و آله و سلم در قرآن
 بحکم مروهش فرموده و ما خلقت الجن و الانس الا لعیبادی
 که را سخون در علم پیروان تفسیر کرده اند یعنی حسن نکردم برای
 و آدم را که برای بندگی و معرفت خواجده غایب از غم فرموده
 دولت معرفت آموز که با خود ببری که نصیب در آن نصیب رسیده
فقره بیت و دقایق برای دریافت آنچه گفته آمد چنان مثل آرم
 که شخص را نور و پاکیم گیمیا که خواهد جوهری لطیف از چیری گیرد
 سخت فرغ و غنیمی زینب دهد و جوهر انجیر را استخراج نماید
 و آنچه اول خالص و پاک کشیده شده سراب نماید و مرتبه ثانی در تن
 نازک آن رسپ آب خواهند و آن پس آب اگر نبرد و باره بقطر نماید
 سراب حاصل شود و بکار رود و به سبب که حضرت تالین چون چینه
 بر روی این که زمین هرگز نه هبت و شایه آفریده و از قوع و غنیمی

حکمت و قدرت همه عیان و اکوان چندان تو بفرست لطیف نموده
 روح السائر اطا بر تنگار فرمود و وجودش را قیاس و اشیای بزرگ
 کل اشیاء نمود که چهار مقام روح در آن کشیده و خود خفته و خود خور
 که شایسته حق تعالی باشد چه در این است که زانم که شایسته
 چهار کانه آتش و هواد آب و خاک را در کفایت او سپرد تا از خاک
 جوهر و فلذات استخراج نماید و کجاست نشاند و غرض از چهار جای است
 و خفجی و قنات همت کار و در تقبیل کثیر بود و در تقبیل
 لازم و حکمت معمول دارد و در درم معاش و در کار از انعام در است
 و لباس و مکان و سایر ضروریات حسب و حسب و کفایت و در این
 آفرینش مساوی و نبات و حیوانات با وقت نظر حق تعالی
 در اکثر روز و با نوع آنها بکوشد این است که این را بگوید و در
 و در بخشیده که حیوانات زود رسد و سبب درنده را بکشد و برود

و اگر و فیل و حنک با همه جلالت و شجاعت و دلیری
 و بزرگی بیکر مسخر و مغناطیس خود میبندد و هیچ جا بداری و
 از لحیات و بکر این پایه فرود هر خشنده و روان در بند
 و اندیشه را و بیکر آزادند و از این راه مقتضای حرکت
 و از راه پاک برود و کار در میان بیکر انسان که در هر است
 خالص کل غم و اگر ان است برای بقا و عدل و حساب و
 اختلال انسان فانون غریب و میزان موفقی بنا نهاد تا بگوید
 همه آفریده کان رفد لیل و در قیاسات بیسبب این خالق متعالی

بره در و بر خور در کردند بزرگی فرموده است

فطر ستم
 در میان مردم لغای
 نوع موالد و نسل
 مع ۳

آمده ام و بچنان که زنده نگذردم تا نماند ام که در حق تعالی
 قصه بیست و پنجم باید دانست که چنانکه برای دریافت این پایه در
 و بیک انجامی جهان و آسایش نظام جهان به کتبند در آید

بهشت بودند و جناب سید الشهدا علیه السلام که پدرش حضرت عباس
 و مادرش از پادشاهان کیان بهشت نفر از دلا و مجاہدین نباشد
 و سنت سنیہ حضرت جبرائیل نام را احیا نموده و خود حضرت زین
 فخرتیه فرموده اند که نسب من از پدر تفریش و طرف از سلطین من
 برسد ازین سبب مرحوم آقا صادق معروف بحجری مقام
 مخافت گفته حضرت سجاد و مهین جد من یکت
 درین سلسلہ همقدم من از طرف ابیحان برسم
 از طرف ارم کیان برسم

فخرتیه حاجی دوم و ابیکس سلطینی که یکی از پادشاهان ارم
 پارسائی و نیک کویری معروف نموده مقام خسروی و پادشاهی یافته
 چگونه عالم را خراب و حجاز را ویران کرده اند مانند نور دوم که
 مادرشان دختر ضحاک بود بعد از رسیدن تور با سلطنت و حکومت

ترکستان و سلم در کمان چشم خرابجا در ایران سامند همچین
 افراسیاب که عتیقه تور بود بواسطه بدگوهری کجی طربن ابر در ایران
 کرد مایه سوری نیز از همان سلسلہ بود بعد از هزاران سال تخی
 که در خراسان حکومت رسید شاه یزدجرد را بجان و ملک ترسان
 کرد و لکنه اچانکه در بقای نوع لازم است که شخص از مردم از دواج
 روی نماید سجنان و حبیب است که در رعیت عفت و جنبش
 مساحت و سحر الکفاری نماید نافرند که هر یک آید دارند
 فرزندان رشتخوی بدسیرت خود و خلق را که فزار حج و سبب نماید

سعدی علیه الرحمہ فرموده

زمان بار در ابرو دوشیار اگر وقت ولادت دارند
 از آن بجز نزدیک خردمند که فرزندان نامور دارند
 فقر بیت پنجم بلکه خسروان دادگر و شهریاران زبردست پرور

مردمان فردمایه است که هر را در کارهای ریاست و کشورداری نیز
روان نمیدانند و بزرگی عشق و باکی که هر را در مناصب اول نیز
شرط میدهند چنانکه در شهریار داد که در کسور در مایل انبیران
عادل حکایت کنند که هنگامی که آن خسرو مالک رفای مقبر
و اصلاح نسکبگی است باب الاواب میرخت برای تمام کن
کار بسیار لازم شد و در سفر موجود بود دستور نامه از بزرگ امرالوجه
فرمان داد که از رعایا بوام بماند و به تمام وصول خرج و اسیر در
الوجه مضمون فرمان پادشاه را مردم بعلام و اعلان نمود
مردی دباغ بکشت دستور نامه در و معروض داشت که من بکجه
پادشاه خواسته بقتد کار سازی سپید مردم و در این منخواهم نام
چنگش شهریار کا که سپید مردم و در زمین سندی جنابم که سری
درم در خط و حساب و علم و دانش منمزد سخت کار دان و بخت

با فتنه رخصت فرزند که در دفتر خانه بها بود و بوندگان دیوان
و چاکران در بار آسمان نشان شوال و محسوب آید الی وجه شعی
مرد دباغ را بجنور شهریار داد که معروض داشت و از اخذتی بزرگ
نسبت به دولت می پیداشت او شیردان فرمودن این منخواهم
و با نجات مامل ایمن و دباغ فرمان میدهد هم بکجه نیک و قانون
میرهن است که بعضی امراض که در وجود شخص باشد آن مرض را داد
یا اولاد اولاد و بکجه بن و بسطه بروز خود دهد که همان نوع فردمان
چون در امور دولتی مدخله فتنه طالب مقام وزارت و ساعی
در تحصیل جاه و صدارت میشوند و چون به مقام عالیه باشند
و باین منصب نایل شوند در امانت مردم بزرگ و بزرگ
کردن خانواده های سترگ ساعی و جاهه کردند و از هیچگونه
سهم و مردم آزداری کوتاهی نکنند و من منخواهم که برای این

مقدار روز باعث استیب رعایا و دولت برابارم چنانکه گفته شد
باقی و مایه روزگار مبر ۱۱ کرنی بود یا نگر نوزی
فصل بیستم پس دانسته شد که مردمان بزرگ سوار و پاک
و پارسا و پیر و مادر و زبیک و آنکه فرزند و درای حلیت تمام
و در امر و اوجبت رعایت محنت و عصمت را با اهمیت تمام دانسته
و چون شتم در خصوص ناله و ناله گفته شد اکنون باید دانست که
روح در وجود انسانی بر سه گونه است روح رحمانه و روح حیوانیه
و روح حیوانیه روح رحمانه در کس نیست که پیر و مادر و زبیک
از یک حسن و یک تشجوز بهر سبب و پارسا و پیر و پاک و خسته نشین
و بسیار دارد و محروم و بوده از تو حجت روحانیه است حیوانیه
نیز در خسته و حاجی و حق پوی و متصف بصفت حمیه و صوری
و مسنوی و در خوراک و پوشاک و مکان و منزلت و درخت

و استغفار و تمیز و بار بهر باشند و بعد و کفاح استغفار بقانون ثبت و نزع
یافته اولادی که از چنین اشخاص بهر رسد و هر روح آنکه است کامل
و عاقل و انانی بحق بنیای مطلق کردند و در صدر در میان خلق و سببی حق
بوده قبل از تسبیل نبوت یا ولایت یا امامت و حیوانیه و پارسا
و حکومت و فرمانروائی میباشند روح نیست در کس نیست که پیر و مادر
آنکه با زاری یک حسن و یک تشجوز بهر سبب و پارسا و پیر و پاک و خسته نشین
جسمانی فاعل بوده و در موقوفات است بطوری که باید و نشاید تمیز و پیر و مادر
نموده باشند پس که از آنکه بهر سبب عاقل و دانا گردیده و پیر و مادر
کیش خویش ثابت و بسکین در کس روزی از خلال و حرام نزع
و باین نوع خویش یکم و بیش برستی و کاستی و دوستی و دشمنی نگذارد
کنند روح حیوانیه در کس نیست که پیر و مادر و زبیک و تشجوز
نفسانی و طالب صفات شحوانه بوده مرکب انواع اعمال و همه

و کتب اقسام فعال و خبیثه که دیده از آینه سخای هر جنس است
و در ملامت سسته تمیز و برهیزد آینه بسبب نسل به نتیجه رده
در عالم که آشته باشد اولاد چنین اشخاص با هر عیب طری
بیعت و شور و کون و مروت و مروتی و در عکای دفعی کف
بعد آینه و از روزی حرام نیز میزند و در صد و از دست و از از
بنی نوع خویش و سایر آفریدگان با محبت فدا و قرب بوده
ازین سبب اکنون نیز در بعضی از سخای ایران مانند ملک فارس
و کرمان در میان نجیب و دانا بان اسلام و خانه و ادای کم میفرست
که سلم فارسی زاده و پسر سبب که از نسل پادشاهان سفینه
در نجابت سلم و در صفت کرم و دیند آفرینش و خط با بنابر
بطریق اسلام بدین ملاحظه نواز حبیل و از هر جنس سینه
سلم یهودی زاده را علت سبب که سری نایب و حکاک حساب شده

در سلم زاده و بعضی بلاد که مستحسب از نسل زندانیان زمان سکنند
باقی و ناسخان از طرقت مادر بکر لیان و لولیان و سوزنایان
مستحق و از ناسخان تبعیه کفاح بوده و باره از ناسخان با هر جنس
با آنها آفرینش نمایند اگر چه در هر یک بومی و از نسل شده مذکور شده
با وجود آن محض هم از هر سبب باطنی و جنبه دارند و از نسل
حتی الا که آن بر بر سبب نمایند چنانکه فرمودی علیه الرحمه فرموده
زنا پاک زاده مدللید امید به که رنگی نشین نکرد و سفید
همین در فقره سابقه محلی از نسل و فواید لازم از دو لوح کشته
لبس کن کردی و دیگر که عارفان حسیقی و هر ناسخان سنی و ساکنان
صمیمی میباشند از زمین و لوازم آن فتح کشته اعتقاد باینست به
فانی و توالد و ناسخان زاده و شماره و در اندیشه اند که از هر جنس و
روح را بعد از روحانی و مجررات علوی پرستند و دارند و همیشه خوش را

از شجاعت نغضان دور و با همه چو مل معارج بهائیس ارادتش
و بپوشش و مکان و معارف و سرخت و استغفار و زل و وزند
محمدرسانند سدی علیه الرحمه فرموده

پرستند کاند زیر ملک که هم دو توان خوانین ملک
بودای جهان خوان مفضل که بزرگ حبیب از جهان مشتعل
یاد حق از خلق که بچند جهان است ساقی که می بچند
این است که تجربه بر سبده که داشتند هرگز مندر و هر نهان آری
اغلب کم اولاد و اندک فرزندی می شود بخلاف آنان که در دوی
شعوات بر گردان و دشمنان ناقص گفته و عوام بر اولاد و کثرتش
بیدارند به بطن که طایفه از وی یعنی هر تاسبیلان و نهان صاحب زنجی
علوم بر حسب بر تخصیص نموده و میران بزرگان دین و در هر یک از این
رفتار که در پس از تکمیل و تخصیص خاله از خیال شعوت و دولت

در دین از اندیشه است آوردن دنیا و آخرت محض خوشنود پاک
بزدان و مهر بانه و دوستی از نیکان روزگار جایش را در قیال
و آسایش زبردستان در رفع مفاسد و انجام مقاصد همچنان نصرت
میدارند بنابرین اگر مقصود بان امور خلق برین میج گردند عزت
النسبت و فواید مبتدیان بر خود متعظم و در حبش دارند و بجنب خلق
و بکبر نفس نمایند همچنان مانند محبت برین خاکش و زرقی
و آسایش و زودت و کثرت خلق و از آنچه مقصود است آوردن خواهند
در بر آستی فایده وجود و غمزه پس این نیست در دین بزرگان ملک
فقط چنین چنان چنانکه فرمودی علیه الرحمه موهبنا

بروند با دکان بهایون خرد که در سایه او توان بر درخت
هر چه باشد پس باید دانستند بهوشان یک سکر که او می خواهد از دنیا
آزاد و فاعل محض در ثواب عجب آفریده شده از طرف پاک و بزرگوار

اجل و چنانچه عجب درک نوعی که فطر و در تقسیم و خیر آن است
 که نمره اند فاصده است که در بد اجل و چنانچه حکام و در و خوار و نفسی
 که نایک لحظه قبل از فوت و خطاری و اجل حتی از وصول آن چنانکه
 خوار از مصداق آن است مامن و مان مراد از لحظه نایب و خوار
 قدر و فنی را که درست و در و شبانه و نفعیه که از زمانه نایب است
 عزیز ندارد و بقانون قدرت و تقویان بزرگان و بن خوار و فاسد
 شیخ بجا علی و در تقسیم و خوار

بر چه پستی چنان دارد و عرض و عرض که در از حاصل عرض
 مبعوض و دانی چه باشد و چنان عمر با غیبه و فراق آن به این
 و در بیان نخست مبنای است و معرفت و عت عمر که معرفت و نایب
 با ماضی کاشانه و فموده است که همه آفرینش چنان در جان دارد
 و بجان مانند یک صله درختی است و همه آن نایب و می است

و همه بنی آدم مانند یک تنه درختی است که نمره آن چنان است و همه
 جانها مانند درختی است که در هر فصل و نمره و نمره و روح در نایب
 و در و ان باک و نشت است و تمام در و ان و نشت و نشت درختی است
 که که در هر نمره آن و نشتی و در هر است که شخص نایب و نشتی ملک با هم
 فرشته برساند چنانکه عقده و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
 انقوا من فراسه المومن فانه یصل یصل یعنی بر هر نمره و نشت
 مومن زیرا که او نشتی و نشت و نشت و نشت و نشت

مومن از نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
 فضا یست و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
 از نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
 مانند عرق و لعل و عصا و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت
 خوار و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت

وصاف ساخته و با سباب پاکیزه تمیز شده باشند استعمال آن خوب
در بدن مریض نافع و موزن بشود و شفا و سودی بخشد و چنانچه
آن چه بر دقت و مرطوب نشود و بار غریب موضع و بیجا استعمال شود
البسته مانده نزد مرض و نکات و موجب از دیار عالم و شکایت خواهد
بدین موجب شخص آدمی هر چه در باب شغل و عمل و ماکول و غیره
و معاش و معشرت و هر چه استغنی و احتیاج و خرب باید که مکرر نموده
بر سبب یکی از اوصاف در شده ناجا بر آن صفت ملکه او شود و صورت آن
کار در قوه در بایند و مغز او را نسخ و پاکیزه کرد و او را از غم و آن مجرور
و مانده در کثر آن عمل آید بلکه تعجده بخدا عقل و معقول باشد
موجب او اتحاد و یکسان صفت نموده در همه عوالم و نشأت از روی
انفکاک نیاید و به مطلب را و عیبه متعین فاسفه ایران از روی
دلیل علم شرافت و معقول و برهان گفته اند عملی هر اروپ در

در بدن زمان مدیده حس و عیان ثابت نموده اند چنانکه عارف گفته
که در دل تو کل کدو کل باشی در سبیل مغز از سبب باشی
تو جزوی دهن کل هست اگر در جی اندیشه حق بشه کنی کل باشی

در روی فرموده

ای برادر تو همه اندیشه : مایه تو استخوان در شده
که بود اندیشه ات کل گشتی : در بود خاری تو همه کل گشتی
حق شایع پس از قدرت سابقه ثابت محقق بشود که هر قدر شخص آدمی
در هر اسم درست که دوری و پاک دلی و حسن تربیت و صفات
طایب رفیق گشته و نیروی عالی پیدا نمایند و مایل و مایل و مایل
مراتب حسن و شرف و کمالات او افزوده و زین عقلی و قوای روانه
او تنزیه میگرد و بر او لا دور او لا دور او چنانست و بی نهایت
بر سبب در دانش او منشی خواهد بود و در یکنامی او خواهد بود و فرمود

و هر کس بدکاری و زشت خوئی را پیشه خود نمزد و برهما اگر غیر بدکاری
و بد رفتاری گزاید و نسبت نفس تازه و هوادوستی کند جوئی بود
و برت در آن کبر و مرتب عقلی و قوای روحانی او دردی ^{بضمیفه}
نهد و این نرات در او لاد و عقاب او نیز سر نگیرد و موجب
تغییب روح او گردد چنانکه کمالی فرموده است

اومی زاده طوفان میجوئد از فتنه سرشته در جهان
که کند میل این شود کم درین ^۱ که میل آن شود در آن

نظر هفتم

در وجوب التواضع بن و مدب

^{نقص می یابد} چون آدمی بقانون قدرت و قضای مقرر قرار گیرد
بر اثر نیروی سببها بمیزان سیاحت بهنگام پیشیاری زیاده می یابد
و خیالات خوب و مرغوبه که اندر خاطرش مصور در چشم کرد

او را انار فیه ذکر میگو که خصم و دشمن آن در رکات عالیله نه اطله
و پندارهای و اسیبه میان آورد و مانع تحقق و موجود شدن نیست
صحیح کتب و صور سخنه عالیله آید و در هنگام خواب نیز که اعمال
قوای خفه ظاهر میگردد و سر و شش و الحام غیبی فرارند نیز
عقلت و رعایه کاری منجمله غایب شده صور علمیه را که روان در پناه
از راه اتصال مبادی عالیله اخذ و درک نموده پیشش نامست
پوشاند و رویای صادق را با حلام کاوید و بدل سازد ازین سبب
فرود آید که باید و شاید بروز و ظهور نیاید بهر حال نفس غلبه
و خود در پناه آدمی که بر حسب آفرینش که هر از عالم قدرت
و جهان بطول و ملکوت محض است شکل در قوس صدور و نظام
و نظام جهان و جهانیان بدین دریا سوله نزول نموده که هم خود
است کمال و رسائی در یابد و هم دیگر از فایده کمال و دور رسائی

رساند و باز بجایگاه مبارک اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ
سیر الاله کرده در ملک مجزات و رسالت مشکات آید
بروی نیز دیوهای اکر مینو مانند خشم و آرزو کبر و شجاعت بعض
و کینه و عنصیت غالب و چه گشته از وصول مضایع
و بر باز دارد و از بروز و ظهور فواید چینه مانع آید چنانکه ترک
فرزانه دانا شیخ ابوالحسن خطیب شکایت آیزانده خبر علم
ملکوت را با عالم ناسوت در قصبه عینیه معروفه خویش ملکوتین
و سخت روشن فرموده در محبت مبین یک بر یک و در محبت
وَصَلِّ عَلَى كَوْنِ الْبَلَدِ وَ عَلَى كَوْنِ الْفَرَقِ وَ عَلَى كَوْنِ الْفَتْحِ
یعنی آن چه هر مجرّد علوی و گوهر آرد ملکوت با کبریت و خشنودی
بتو وصول یافت و بسا هست که از مفارقت جدا آید و بر خشنودی
و قرب ناله و دروغ داند و هست بَارِئٌ لَمْ يَمُتْ بر شخص دانا

اینموضع را بمقامت فرما خدای الهی رفع سازد و این غل اویا
رشت که اگسند را بر بافت علمی مقهور و محمود و مطرود و ناکار
که تا آن که هر عقلی که فیه حد و آیه فرد و فرشت است برترین باطل
درش که مقصود است آفرینش است و صمد آید و این مقام
همه اعلی فائزین و ان شاء الله سبکی رشد کامل مری در موده
گفت پیغمبر علی را کای علی شیر حقی تحب لک و لک بر دل
لیک بر شری مکن عینید اندر آدر سایه کنش آید
اندر آدر سایه آن عاقلی کاش نماند بر دوزخ نافرانی
هر که او میرشدی در راهش اوز غولان کرده در جابه شد
برادر بکین که به بر این سفر است بس برکت خوف و حفظ
هیچ گشت نفس را غلبت بر در من آن نفس کش است کبر
فصل ششم چنانکه و گشت سیم خاص اگر باس غلط و برین یافته شد

استادی هنر مند باید تا اگر در بطن اندازد دسه برابر بگذارد پس
بر آن افزاید و فواید آن نه کار بر آن باشد و حرارت آنش
باور سازد درین هنگام آن مایه پس که بآن سیم مخلوط است محبوس
سرب گشته در گستر می آمیزد و نفوذ در غش خالص شده در حال
بدین روش برای مقرر نمودن دویامی سیم و خاکسار شدن
قوی زشت جوانیه که در مغرب افراد پناه ز ناست و سخت
بجبری در راه غایب ماهر در کار است که از روی قواعد کلیه
موافق اراده حضرت یزدان و خورشید و خورشید را اینها می نافع
انسان گردد که بدینش پیش و ملائمت و مدارا چنانکه نهادن
عش و سس از سیم جدا کنند او نیز این غل و دویار از مغز افروز
انسان بیرون و مانند تنه کار بود و پس را صدوم و مضمهر نماید
و قانونی احداث فرموده و خلق را بر راه درست و طریق نوبت چنان

تا بدین روش از روح مجزوه در دانه های صافیه مانند سیم خاص
از زردی و سفید مصفی و پیر بسته گردد و سولوی فرموده
بهر این گفت آن بر دل خوشی نام ۱۰ رزمو تو قبل موت یا کریم
و نیز فرموده

تا میری نیست جان کنن نام ۱۱ سبکال زردبان نامی بام
فصله سیم چنانکه درین کره زمین که محب طلب بر هر یک خاک است
از آن ندره جواهر که چنان مانند الماس یا قوت و غیره
صورت وجود می پذیرد و سیم چنین خلق این کره زمین از
بنی آدم که چنین صد گردیده و بدینشند بروفن از او چنان
متان و قضای زمین و زمان و لردم و رفع ظلم و عدل
در میان ایشان را همانا و خورشید و خورشید بر کعبه شده که حسب
فرمان حضرت یزدان بیانند و وصول است بمقامات عالی

از همه بکیش و مذمب و پسینی دلالت نموده یکست و است
وکالت و ناجی و مالک از یکدیگر ممتاز نماید و حسب حاجت
و یاری پیره و خورشیدی سلطان را در آن طرفه حضرت بهشت
الهیته در گره روضه شسته تا کس بقدر کشتن و پیش خویش
قدرت و توان و بزرگی و عظمت حضرت بیدار نماید و
وصول با و بسیار و طریق رستگاری کبریا عارفانه

عارفانه و مودت

عالم چون گناهیست برادرش و او را صحت و قضا و حله او بدو
شیرازه شریعت نداده و باقی را است برادرش کرد و همه سوار
هفت سی جامه که گفتم برین گره زمین خیزد و خورشید
بینم آن بفرمان بزرگ برادران و دیگر کنواری جهان
یافته که چون با من در گری و بحقیقت نظر کنی همه را فانی و نیست

منته و راه و روش کبان بوده زیرا که بفرمان نیست که ما برین
احکام و دینی در ساندن فراموشی ما نیست و حکام و دینی در
هر امریست و در درایت و قابل خلاف بخود بود پس این
بر حسب سیر و تبدل زمان در هر مملکت از ممالک و بقعه از بقعه
این که روشنی خط هر طرفه استوار شد و بعد از هر پیروی است و تیره
بترک شده و بنود که حاصل حق برستی خلاف بدخته و می اندازند
هر که وی بجنب و بلج و هر دلیش بر روی می نرساند که درین
در کتاب کرم چند آیه باشد بر وقوع اختلاف از روی لیدر و غیر آن
است در آنجه آیه شریفه می نماید با اهل الکتاب لم یقولوا
ما لا یفعلون و در موضع دیگر می نماید با اهل الکتاب لم
تکلمون لکن وانتم تعلمون و ایضا فرموده با اهل الکتاب
لم یصدقوا عن سبیل الله یعنی ای هر کس چه میگوید

چیز را که بآن عهد شکستید و چرا که آن عهد شکستید حال آنکه سید
و چرا که باز سید را می مردم را از راه خدا و کلام آیت و بلکه مدلت
بر چندین روز سالیه از غمیران و این معلوم است که این
بنوده و نیست که از هر دو نفس و از کلام الله در وضع کی است
و با هر یک از دو سائر با یکدیگر نیستند که نخستین کسی که جزو این
و اولین شخص که بنیوت مسوول شده مالز پروردان و در هر دو ان اوم
در حب در و فرمان در روش و شرح و بر ابریا و هر سید ایم
و حق شناس و درست و خدا پرست و ناجی و سرشار ایم و در آن
یکم خلافت و مالک بنشیند چنانچه در قرآن کریم در آمده
کل امة دخلت لغت احصا یعنی هر امتی که پیدایش نموده
است مثل خود را و هر نموده کل حزب بما لدهم فرحت
یعنی هر گروهی از امت با آنچه نزد خودشان است خوشحال و در آن

و مودت است که کس گفته که دوح ما رشت است و اینها عرض نموده
و بخودانه را عوام الناس باور داشته و دارند عارف فرموده
صه هر زمان و ام در است ای خدا ما چه مرغان حلیم بنمود
و نیز کلامی فرموده
در اسم سخت است که با لطیف صفا و در نه آدم نبرد صفت بنظر جن حرم
بجهت کلام طلب مذکور که حاجتی از تو در هیچ سلف ما بریم و ان است
هر چه می بیند در ابامی که حضرت و انبیا رب العالمین علیه السلام
بر سنده خلافت نیست و حق بر که تو را یافت معاویه بن ابی سفيان
داشت و ادعای خلافت بنمود آن روز که در طراح نامی را
بر سالت نزد معاویه و ساد که شامت در دست او خلافت
و مملکت کوفه و توابع با تحجاب شد که نزع عیالین متار که در و نا
و بگویند مردمان رنجیده نشود طراح همین سر تسلیم برالت نمود

در جواب او گفت که اسم خلیفگی با من نباشد و ملکت را بهیچ طرف
و شرایع ضامی هم طراح در جواب گفت که منجنجی
گفت چرا که تو لیاقت خلافت نداری خلافت حق بر اهل بیت
و پس که در این سر و بر سر است معاویه را از گفت
طراح خوش نیاید گفت که اگر نه این بود که رسول را نبایست
الآن حکم می کردم که تو را بکشند بر خبر در وجه اهل سکیم تا
بخت که را یار شود بعد از رفتن طراح عمر و عاص و حسن
معاویه سخنانی که فیما بین او و طراح روی داده بود نقل کرد
عمر و عاص گفت حق گفته است خلافت حق علی است بر
بچه چجه گفت بوسطه اینکه او از بنی ماثم است و تو از بنی امیه
علاوه برین در همه عذرات در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود
شمشیر زده رحمتها و راه دین کشیده است معاویه گفت تو هم بنی امیه

اگر حق بجانب علی بود خلق مرا چه قبول کردند جواب داد که خلق
بیشترند معاویه گفت تو چرا صحت دین را که نشی جواب داد
که بچه منقنق تو گفت اگر میباشتم که حق بجانب علی است بنی امیه
خود اقدام با خلافت میکردم او گفت حب را بست تو را
منبکد زو که حق و ناحق را تشخیص دهی و بجز معاویه و بنی امیه
و کینه کشن عمر و عاص را در دل بست لیکن از این که در بر سلام
دری حادث نشود اندک علای وقت بطریق سخنانی احوال نمود
که اگر کسی بر امام و خلیفه زمانه از کجایش چه چهره است نوشته
قل است بعد از آن نوشته را عمر و عاص نمود گفت صحیح است
این در صورتی که کسی از راه بندد لیکن من صدق مطلب را
گفته ام و ثابت می بینم که دروغ گفته ام معاویه گفت بسیار خوب
اگر ثابت شودی تو را بکشتم بعد از چند روزی معاویه در بنی امیه

جمعیت زبانوی حاضر بودند بعد از فرشت از نماز عمر و عیسی بالای مهر فرشت
 آورده داد که ای مردم زود بپوشی دردم که نه از خدا و می اندوه و نه از شیطان
 و نه از خلقی که نشسته و نه از علی بن اخطاب و نه از ساجد بنده ام
 از خود بگویم که هر کس زبان خود را به منی رساند کشتن حاصل شود
 و الا حذر کرده مردمان درین شب غور کرده بمانند زبانهای خود را
 دراز کرد و نه رساندن به منی نموند حتی تعدادی هم سری زبان
 برده زبان را دراز کرد و رسید پس از آن عمر و عیسی از منبر برزادند
 بعد از جنبند ای معاویه در صد در آمد که تو قول خود را شب بگویی
 و باید تو بگویم عمر و عیسی گفت که قول خود را بگویم شب بگویم
 خاطرت است که آن روز روز جمعه که چندین هزار نفر جمعیت
 در مسجد حاضر بودند بالای منبر رفتم گفتم ای مردم هر کس زبان خود را به منی
 رساند حلال زاده و اگر رساند حرم زاده است مردم زبانهای خود را در زمین

آورده و بطرف بیسی خود دراز کردند تو هم سری از زبان برده بگویم
 بگوئی مردم را شوق این است به یکس من گفت که این سخن از کجا
 آوردی چرا باید زبان بدماغ برسد و بعد زبان بطرفین خود انداختند
 قول آنها را به هر حقیقت خود قرار نمودن و او ساجد و جنب شده
 فتوی را گرفته پاره کرد پیش و نمایان روزگار این شد نموده اند

چه حزب فرموده مروی است

صد هزاران نفر کشته شدن و کشته شدن نیم جمعی در کان
 حلق تقطیع شان بر باد داد ^{در روز} ای دو صفت یقین کشته
^{فصل پنجم} که چه اکثر از پدر و سمیران لاحق رفتند و او را بگذاشتند
 که مردم را از کجاست منی سابق منع نموده بشروع دادم تازه و جنت
 و اینجا که نهادت رفت این تعبیر شروع از راه کجاست نه خوف
 و با آنچه علمای این فتوی و کتاب خلفاء در هر وقت و نه در هر کجاست

اختلاف بنابریت فحیده مایه مختلف شارب و نغمه نیکو گشتنه
 که شرقیان و غربیان و شمالیان و جنوبیان هر یک بنابریت معنی خود
 و اسل و زبان قائم ساخته خود را خدا پرست صحیح میدانند و
 در اینان سابق بر این قسم نموده اند چون ابن کثیر و جرجان
 و سطرین سکون و درختیت است و هر دو می سن خضر فای عدل است
 و افضل از سایر کشورهاست چنانکه حضرت بر این بنا به صلوات الله
 و فضیلت بر اینان فرموده لو كان العلم في التراب لكان
ابدي جلال من فادس یعنی اگر علم در آتش در آسمان باشد
 هر آینه دست بردان فارس بدان رسد و نیز فرمود که اگرچه
 به او دینی وحی شده بود که می داد و او را مکن قوم خود را از سبک گشتنه
 عجم را بدینی که آنها معهود و آبادان کردند بنابر او وطن کردند و آن
 بنده گان من و بر چهاره بدان نارندیدی که اندر زمان شایسته

فرشته فردو شبردان داد که تولد یافته چنانکه فرموده است که ولدني
في الملك العادل یعنی تولد یافته ام در زمان پادشاهی عادل
 و نیز توفه آنحضرت در میان چهار سلطان پادشاهی مشهور و چنانکه
 در تعریف وی فرموده سلطان من اهل البيت یعنی
 سلطان از خاندان است و هم چنین فرموده است که پادشاهان
 در هر سال شمسی شش مرتبه اتفاق و خیرات میکنند و در هر سال
 از اوج غلله از ابد از امیرات و خیرات پادشاه و نماینده شاه
 از آن حساب پنج شمشیر آنگونه محبوب و مضبوط می دارند که اندک
 اختلاف فضل نمیدارد و عرب کزین خیر کثیر با بهره اند و نیز فرموده
 که آید و فتنی که بر زمین من از غلبه اعدا کا سخت کرد و از تو بر تفت
 و کزین مصیبت زندگان را بر ایشان رسد و از تو در آگاه و در مصیبت ایشان
 کسی جز از اینان محزون نخواهد بود و از آن ده پناه اهدی غیر از چشم

اندوه ناک نخواهد گشت و نیز یکی از کوه سیاه و آتشفشانهاست
 در حدیث صحیح فرموده که عرب قدر و منزلت این امر را ندانستند
 زود باشد منتقل شود این امر از غرب و لا وعجم ^{مستقل}
 الاموالی و لا الاماچم و در حدیث دیگر که در کتاب الاوزار مذکور است
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حضرت محمد بن عبد الله
 و نجباء و نبی که کلام من و اولاد العجم ما فهم عربی سنی حدیث
 اولاد عجم از نبی در میان آن زمانیکه علی خلاصه اهل و این
 بر فضیلت ایران و برتری ایرانیان بر هر چه نبی است محمد بن خضر
 بین چند گفت که زردان سید اهل و در پیشه فضا بود و صدق
 فوق ازین زمان هم معروف و مشهور است چنانکه اینها می دانستند
 از و پس از سال سال مانند قانون سابق ایرانیان میزدند و از بر سر پشته
 که او را در زمان خودشان **اکبر** و نبی سنی شایسته و محکم است

جمع نموده بنامش و در پیش اقدام نمایند به موجب چند سال قبل ازین
 در محکمات فرانسه و همان میانه با زاری بر پا نموده و در آن مکان ملکیت
 ایران را با اوزار همه جای داده بودند ازین سبب یکی از اهلای دولت
 علیه عثمانی سوال کرده بود که این زمان سبب ایران افتخار است
 که جای او از همه بالاتر شده باشد جواب شد که از نبی سنی بود
 و رسوم سلطنت و قانون محکمات در ایران بر پا شده و ما هم
 از آن نفع نموده و رفی کرده ایم پس حسین دول چیست که ازین
 ایران را مانند مرشد خود احترام داشته باشد صنایع را بران بایستد
 بجز جاد و دفع از شهر است بود و صفای ایران برین ازین
 نکته درین نکته است

نظر هشتم

موجب سودگی و امنیت خلق باید از خود در دین حضور داشت
 قهریه ^{مستقل} باری چنانکه صفات ایران و ایرانیان گفته شده پس گوید

در نامه‌های باستان دیده شود که در آغاز از سخن چرخ مایه زبانه‌های
و بروز و ظهور جهان بیان شد و خورشید و خورشیدان را آگاه و روشن و باده
که راه حق پرستی و خدا شناسی است کار نمود و بانی که او این خط مبارک
و بانی عمارت و طرح شود باره و مقصود است و در تیره خود را
موافق الهامات الهی بر لب انسانیت رسانید چنانکه از ملامت
مستقبلان امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند که در حق تو که در حق
فرموده آدم باز سائل تا سه دفعه این سوال را نمود هر مرتبه فرمودند آدم
و بعد فرمودند آن بآن اگر تا هفتاد سال پیر خواهم گفت آدم پس
معلوم است که آدم بسیار در جهان آمده و احادیث در این باب است
و آن بزرگوار در مباحث خود با بران نزول و ظهور فرمودند که بر وفق
نمودی سبباً همصوب محمدش طرح و طرز این است و مایه زبانه‌های
پرستی و سرشناسی افکار و احوال محسنه آن را که در دکان بهر برادران



یا فرستاد چنان که زبان آسمانی و سنانیر با دسانیر شاعران
و تخم نهیب کیش ماز و سبانی در جهان فشانند و از مضامین
انگیزش طریق راست خدا پرستی و قوانین سلطنت و همه زاری
بر باشد و علم و دانش و هنر و پیشه بود که است و چنین برادر
برادر هر دو در آسمانی تمام خلق در حجاب از راه محبت و معرفت
و اتحاد و یکپارگی و فرشت رطل شاه و خورشیدان این دو در مان
زندگان و گذران نموده و فرشت پرستند چون دنیا به روزگار دراز
بهری گشت و مدت مدید بسیار آن آمد و خلاص و مردمان به بردی
نمودی انکه همصوب خوی دوران و عمارت در بر سران گرفته
به کار و تنبیه و در کار شدند تا آنکه چهاردهم شاه و خورشید از زودت
نه آید و موسوم به آباد و گذاردن میان مردم گناه گرفت و اندک عاقلی
دور از خشن برادران پرستی و گرفتگی پرورشت و مردم دردی

[illegible]

پروپوزیشن

بود بود کیش را اندر جهان بگشود و باز از علم و هنر و ادب و شرف
و آسایش رواج یافت و چنین روزی در راه بروج و در آنکه
عالم آبادان و علیان در رحمت و امان بودند تا آنکه باز از راه
درشت کاری مردم آن روزگار سالهای بسیار جهان و بران ماند
چهارم باز از راه بروج و درختش از روی شام حال جهان کیش
سنت شاه و خورشید خندان شد با بیان بود بود کیش را
در جهان اجداد است و آنکه از علم و ادب و هنر و ادب و شرف
و از زمین و طاعت آن خورشید بزرگوار و دود و دانه در آن چنین روز
بر از راه کوه و در آنکه از آسایش و امان زندگان بودند
و عالم آباد و علیان ختم و در آن بودند تا آنکه باز از راه بروج
و بر از راه بروج و در آنکه از آسایش و امان زندگان بودند
بزرگ ماندیدند و جهان سالهای بسیار و بران ماند

بچشم بار رحمت خداوندی حسان یکسر دوزخ و خورده
شاه بهیمنی شاه و خورده کبیرت خیر رحمت بر جهان کسرت و فوین
ستین بود بود کیش در جهان مقروست و انار علم و پشت
عالم را در گرفت و قواعد سلطنت و جهانداری و اساس
کسب و پیش و بر خورده ای در قرآن رزک بر کتبه حضرت ناری
در عالم جاری و ساری شد **چاکر صاحب تاریخ**
کسب خدای که کسرت کسرت : سر تا صدر را کسرت و
چو زینت گرفت در حسن فتح : بندخت بر در و بهان عراج
نه آن کرد با مردم در زردی : که آیه در اندیشه آدمی
فصل هفتم مانده و خورده ان پیش شاه کسرت و شاه
هر با یک و اولاد خورده حضرت پنداد میشد اوشت شاه خورده
اشو بهشت و بختن بهمانند شاه طهرت و دیند و خورده

خورشیدت شاه جهان چشید و بهر از آن شاه خورده
فرخ سرشت و منوچهر چشید و کسرت و خورده و عجزه باله م بران
شاه و خورده نمود و خورده و طر و رفت خود دیانت و سداد
بهت و ارشاد و نمودند عیسی جهانداری و شوماری ایشان نریجا
بهت آوردن جاده و آب و رفتن باج و عراج و خورده
جندی و لاری کشتیت نصانی بوده بلکه مقصود از سلطنت
و جهانداری احرای فرمان حضرت ناری و کفایاری افزایان
از زشت خورده و بد رفتاری و رفع ستم از دگران و کسرت و زشت
و خورده و منوچهر و سداد و نظام جهان و آسایش جهان بوده
چه حاصل نای پادشاهی برای اجرای نواید مذکوره نهاده شد
و این پیکره به خط کتب انانیت در کتبش این بود که لاهی
سپار جهانداری این شاه و خورده و خورده و خورده و خورده

در قرآن مجید وارد شده است که فرموده و رسک افصنا
 علیک و رسک لم یفصم یعنی پیغمبرانی که پیغمبرم
 کردم و پیغمبرانی که قصه کردم مقصود این است که جناب را که
 که در قرآن و بیان خلق عوام ذکر آنها نیست و در کتب و کلام
 جهان از روش ایشان پاس حکومتی بر باشد و بنای بابی نهاد
 گشت و مردم جهان از این محبت و دوست و وفای سخن
 و مردمی و مردمی و عدل و در این خردان و الازاد حشمت نهاد
 آورده و در قله و خرم و در این استند این است که در این
 نزد خدایا می بینیم چون گویند که پیغمبری
 فقه سی و هم ولی پس از آن فقه سی و هم وضع زمان و این است
 و در این ابر که در آن قواعد و حکام که در این پیغمبرند
 و در فقهی با هم گشتی خاص و این مختص خاص فقهی و این صمدی

همان گشت بر دانی و قانون و از بسببانی بود که در فقهی از
 و صفی از صفی بر آن شاخ و برگ افزوده چندین هزارند و پیغمبر
 در که و جهان استوار شده تا این روزگار اصل صورت و جهت
 و از بسبب آن در بسببهای که ناگون در فقهی ربع سکون باشد و گویا
 باطنی و حشمت و تفاوت و تنا بر صورتی باقیست پس این روش
 توان در یافت که حقیقت همه ادیان وجه و کل خطا و حشمت
 و پیغمبر رسد الاله تعالی باشد چه روشن است که حشمتی
 که از حشمت افزوده بر که خواهد رسید و نیز در دستبر و در شده
 که را همه بسوی بر دانی شماره و دمی آفریده گان است و توان
 در یافت معنی این که مبار که حاشیه را که یک در نامه از غش و در
 الطول الاله بعد انفاست و این پس به گفته شده
 گشت که حشمت طهر پیغمبران و صفی و خردان از حشمت است

آداب و حکام و بخت و نصیب صفات که در حاشیه و کتب در دسترس است
مغیره و شمر بنیت و دیگران در دست روکار و کتبش از بعضی در بعضی است
و درش از حاشیه سبک است و در دست است و در روی و در حاشیه
در راه و کفاری از عقاب و در حاشیه است چنانکه شرح شده است
اگر خدای نباشد رنجه نشود شفاعت همه بندگان ندارد
فقره چهل و یکم اندرین مقام حکایتی کردیم تا بیک شمس که در وقت
ایمی اندرین به نصیر آداب و بابت تا به خرابی جهان و در
حال جهان نیست و در فاق و اتحاد و کتب و قواعد و بابت تا به
استایش و کتابی هر ملک و سامان اندر تواریخ آورده اند که در زمان
سلطنت شاهنشاه آگاه طهاسب و ضعیف صوفی هالوین و این شاه
که در کانی از هندوستان از غلبه اعدای ایران آمد و در زمان شاه جهان
استند او نمود شاه طهاسب لشکری مرکب از کرده و کشمیری و گیلانی

و افغان و اگر در و طوچ و بخت باری و قولش با باد و هالوین شاه
سپین فرمود و در در با امانه سلطنت روانه هندوستان و در حاشیه
هالوین شاه هجده و سی و سه رسید و بر اعدای خویش غلبه یافت
و در سلطنت هند مستقل است در روی مذکور از اراجی و حاکم
و سه نفوذ نگاه داشت لشکریان مذکور با مال و اصله هندو
هند و بودند لطفاً و مغایرت مذکور و در حاشیه است و در حاشیه
خمس از اضی دست ظلم و تعدی کشوده از هر یک که ستم و مردم از روی
خود را می نموده چون از فرمان صاحب شرع بجهت و بجهت بودند
از آن خارج مذکور است حمایت این و ادبیت و بود و بود و بود
و خوشنودی حضرت رب العالمین می شنید این چنین است که
اندک شغال فروزنند تا آنکه یکی قلوب مردم در سلطان کسب است
و غلبه در هندوستان در کجای می بود شاه و بخت و عدم عیب در حق

دولت و ملت اسلام بجای فرین نرسیدند در حال پادشاه
در که نشد و پادشاه آگاه و آگاه محمد که پادشاه و سلطنت نمودن
ممکن گشت چون آن پادشاه و پادشاه از نفعی که در رعایای آن
بود و بر استخفاف یافت و در بعضی و در بعضی نظری داشت که بن
روش را غنیمتی و خیم و ختمی و میم خواهد اندر اصلاح انکار
نمیر نمود و علمای مذهب و فقهی ملت را از نشیبه و پادشاه
و فرموده را از شناسا است بیک بدیدند و باسخ و مذهب
پس فرمود که پیش از ماندن و ادیان بسیار بوده و اکنون هم
است از جمله دین اسلام که مذهب اصلی کنش آگاه و جدای است
بجانبین فوق معروفه متفق و مختلف گشته که این هر وقت خود حق
و دیگر از باطل می دانند اکنون میجویم شما که علمای اسلام و دین
بزرگ اسلام پسند متفق گشته برای من روشن دارید که اهل کدام

مذهب قابل هفت و فایز نجات خواهد گشت علمای بزرگ
در گفتگوی بسیار و مباحثه شمار ناچار بر این که متفق گشته
داشتند که دینی هر مذهب هر دین چه در اسلام و چه خارج که
متبع است حکم دین خود نمود و از محرمات مذهب خویش حذر
و معنوی و بر هر کاری خود را آری نه داشت و از حق استکار
و اهل نجات خواهد بود و آنچه همه آن فقهی که خود نوشته سپردند
که صلیحی هر ملت قابل هفتند چنانکه مولوی علیه الرحمه فرمود
چند خصیصه از نام خواهد بود چون بعضی وقت آرام خواهد
فصل چهل و نهم چون پادشاه مغفور جواب مذکور شد
و فرمود حال چنین است پس آنچه نصیحت عباد و بعضی و تقی لازم
چه از اینها جز نرسد بافت و گرفت حشرات صاحب نخواهد داشت
و در نظر سلطنت و آرد حکم دین و سیاست اهل ملت را بر خواهد داشت

و در محاکمات تفاوت مذکور است نسبت به حکم نباید داشت چنانکه
بگفته شد و یا بعد و غیر متعصبی پنجم و یا بر موم شد از حکم اصل
صرف نظر نموده جبراً و قهراً و در این اسلام نباید آورد و هرگز
خود فتوی داده و بر سر سخی هر ملت قابل جت است و جلد هم دارد
که بحکیمه و فوب بار نیست و نوبه و یا تحریف و تعدیل خارج نیست
و فضل اسلام نموده گناهکاران و مختصر آن سایر ملل را اندر این راه دارد
و حفظ نماید که اگر شخصی از کارگاه کوره کوی خود کوره کوره چین
مرتبه کوره را به تنگ نکند و به وقت میگذرد و در این کج
و نادر است نباید پس در صورتی که کجاست صالحان است چرا مردم
معیوب را ندیده و بگویند میباید بجا نهد دین خود را و بهیم در کارها
هر که و در دین خویش که در این و مخالفت از صاحب شرع که گنای
و دشمنی خلق خداست و حکم در روش او را با امانه او بماند و بهیم

چنانکه و اینند در باب ارشاد الله حضرت زینب علیها السلام
اصول نسبت و قرابت را مابین مسلم و کائن که خارج از دین
اسلام بودند مقطوع میدانستند باطل بود که کسان شخص خارج از اسلام
از ارث محروم و ممنوع داشته و نزد کاشش را بهیم عبد الله مگر
و بهیم که با نسبت بسیار دوری داشته باشد چنانکه در کتاب اسلام
استیجاب بنوار رسیده که میر مومنان علیهم السلام بعد از آنکه محمد را
از طریق پدر ابا محمد و در سلک محبتان و جان نثاران حضرت
داخل شد آن بزرگوار محمد را در عهد اولاد خود میخواند و نسبت او را پادشاه
از پدرش مقطوع فرمودند و هم چنین هر کس از خارج مذکور است
اسلام شرف میبخشد و هم سی و نهم را در نسبت او را بدین
و عوض هم بدین نسبت است و این عبد الله در این نسبت است
پس چگونه روا باشد که با این قطع و جدا از این کفر که شرف اسلام

مشرق شده از دست جمعی از خارج مذکور بر او سجنین در باب
مضمون آیه کریمه واعلموا انما غنم من شئ فان الله
والرسول ولذی القربی یعنی بداند بدستی که آنچه
غنیمت کرد بدینها از جانب پس بدستی از برای احدی نیست پس آن
غنیمت و از برای رسول خدا و از برای اولاد آن برزگوار
آنجا جنس را از غنایم ماخوذه در جانب گرفته ماخوذه شستند
مال اموالک سبیغه خارجه ماخوذه در ایم دولت فحینه اسلام را بجز
ظلمها مایه منافات و بجز غنایم ماخوذه که حضرت سالت شاه
در رعایت مل خارجه که رعیت دولت اسلام باشند و جانب
و جدالت نمایند تا کید است اکیده فرموده چنانکه در یک مقام فرمود
من اذی ذمبا کنتم خصمه لغنم یعنی هر که یکی از غنایم
وزینها را بدست خارجه را در رساند من رقیب است دشمن او شتم

دین در مقامی فرموده من اذی اهل دینی فعدا دانی
یعنی هر که بخاربا بدست را در رساند در حقیقت بر او در رساند
و در هیچ کجا بدست را در رساند و چهار واحد ششبره مذکور است که
ابداد در عهد آن حضرت احدی از باب است متغرض یک
از خارجه شده باشند یا خود آنحضرت از اموالک علیه خارجه
جنس اخذ فرموده باشند پس بر ما بر لازم است که بشود رضیه
آن حضرت را از دست بدستیم و مایه خلاف خود و منافات
سایر مل ننویسیم این بود که سالهای بسیار حکم است سلطان هر روز
در هند و شان همه مل اسوده گذرانیده و در کمال اخوت و برادر
سلوک نموده و سنوات کثیره دولت در آن خانه داده و بر یک پناه
و نام نگارش اندر قرون و عصاره مانده و جانب ششمی است فرموده
الملك بهی مع العدل ولا یفقی مع الظلم

و شیخ علیه الرحمه فرموده

پادشاهی که طرح ظلم نکند بای دیوار ملک خویش نکند

نظر هشتم

واجب بودن برای هیچ نوع انسان منتهی بودن

بدان حق و دفع استثناء از حدیث

فصل بیستم در فضیلت سابقه روشن شدن که برای هر یک

بندگان و توقف امور موجب بیان لازم است و در پیروان و

و حوثران که بار آورده بزرگان با تودان اندر جهان قانونی است

کنند و نوع او میرا بدان قانون مامور متقاعد دارند تا چنان

آنگاه دو جهان باین برنج صدق و سداد آید و نیز است خود بر این

عقلیه و دلائل قطعی ثابت و روشن شده است لیکن بعضی در دنیا

که بدیویری موسومند بدون تکلیف علم و تحقیق حقایق و تصفیه

باطن در ریاضت نفس که همه شرایط لازم معرفت حقیقت مابعد علمی

آموخته چنانکه یاد گرفته اند میگویند و خوب است و حوثران و پیروان

گشته بلکه قائل میباشند و مجرد و شعوری نیستند و بکبر و رسته انباشتن

کسیجه جهل و دین و فریب را که مایه تکبر و دوست داشتن نیست

موجب است و در حدیث و نوشته اند از جمله **موسوی و قاضی**

نامی یکی در فقه و در ممالک و از آنکه طهر با فتنه در میان نکند

تصفیه نموده در یکی در تصنیفات خویش بر سهیل است

که وقتی در صحرا بر سهیل گردن و نفیج میگردانم از جام سر خیمه میسزم

و بزم بر آن خیمه میارجد نفیج مردمان مایه قمار که آنرا روزگار و خیره

ایشان نمودار است نشسته اند مایه بربان سلام کردم و پس شام

از حال دنام ایشان جو گشتم گفتند و پیروان میباشیم که در میان پیروان

اند از جهت اخباری و معمول است گفتیم ز سبکی چینی که بدو آید

سر از گشتم و سعادت یافت شایسته فایز شدم زیر پست در اول روز
 که در انای سینه بنامه ام که از وی ستغفر شوم و چنانکه در اول روز
 آیم حال که عرض فرماید مسئله خود در خدمت شما مدتی نگذشت که
 کفتم این کرات غیر متناهی که یکی از آنها این رشتی است که با اندر
 و همه اندر فضای غیر متناهی اندر حرکت و گردش و هر کدام در جزای
 ایجاد و تلبس میمانند و فریبند این کرات خالق اگر چه
 وجهی در زمان ایجاد ساخته و برپا شده و وجهی کار که استاد
 در رفتن این بنیاد کار رفت و در از آن زمان از خاک و آب
 و غیره از آن بدست آورده و میفرماید فرموده صانع یک است که
 خداوند قادر توانا است و بدون عبادت هر می پنداشت از شخصی
 به حساب و از هر طریقی پنداشت این کرات از عدم وجود او در قانون
 توانا و تدبیر و است در جوع و یاد داشت و چنانکه در او همه بصورت

شهور یافت کفتم اگر چنین نیست این خدای ما این قدر چرا
 بار آورده فایز خود بخوبی که فایز فلان مدتی کیش
 و فلان قانون در روش معین و محوری و برپا باشد که مردم به طبع
 و متفاد بوده بدان روش زندگانی کنند که در مخرج نشاندن
 میفرماید و رفتن یکی و آمدن دیگری نشود که ما به همه فتنه و
 و بجهان این و مذمب گفته اند و همه خون زنده جهان رختی خود
 و وجهی که سجدی رود که کفلی و بواب است و در وی خلق و
 مواجدهت و بخارشان که ما به آید و جهان و همه که جهان است
 مسدود آید و در وی که بد چون کلام میفرماید رسیده معبران
 ساکت شده اند و جواب گفته اند من را به خود فرستم و ما همه که
 چه حکایت بر قوم ساخته جنالات و امیر است ملک رسیده مح
 و همای و کذب بنمودن روش و توان گفت که سبب جواب اول

و سکوت نماند بغير از این بوده که چون سوال سختی است
 چنانچه در مقام رسیده در اینجا و عالم معادن و مدد کار بود و چنانچه
 لازم ما بهیت ممکن است که معلول بپسوند و از وجوب است
 و واجب است بر سبب علت سببه تا مصلح فوق بپایان است که
 حیث در این صفت هر دو الاعداد و قدرت و اقتدار است
 که ابتدا فقر و حجت در ناحیه منشش راه ندارد زیرا که واجب
 بالذات و حجت بر جمیع محض است و هیچگاه بغير از لازم بود
 که رد جواب فرمانند که خدا را شایسته کسی است که سرانجامی بکند
 و وجود را بدین سبب و علت و مدد کار و دفعه و آخره
 از کتم عدم بمرصه وجودی است و در هر چه خواهد بود و محض صورت
 وجود بخشد و الا در وضو لغت غیر معلول است و در هر چه خواهد بود
 چه آنچه فرض علت بغير از معادن شود ممکن باشد و در حجت لازم

در و تسلسل که محال است آید و اما سبب سکوت نماند این بوده
 که پس از آنکه روشو حجاب بغير از سوال اول التزام بود
 و بصورت حکمت خالق عزت کرد چون در هر کون و
 از علت و سبب برسد غلط است چه حکمت و سبب
 و فایده لغت و خرد از آن خود از مطالب و بجهت اول است
 و از بجهت برسد و اثبات از اول بجهت از از این
 دانش خارج و از مرتبه ایشان بیرون است علیهذا جواب
 سوال نماند صرف نظر فرموده سکوت را بهترین مقام حجاب است
 که نیک گفته اند **جواب الجمان باشد چو شکی**
فقره جعل چهارم و بجهت در سبب بر جز سندان روشن شده
 آن است که ما را سنی و مدد کار و سبب علت و این که بر این
 بر خلاف حکم همان شرع خود مردم از آری و کجاست

اقدام میکنند مایه ظهور سبک و غافل و غفلت مستطاب میشود
هماناروشنوند که بریز از روشنی شجای ملت خویش بجنبه دنیای
و بدرقاری آنگاه زاده که بکاره دل از راه دین و آئین برگرفته
وزبان میبگویند ابراداد و ملکات کشته چنانکه دگرگی از دست
اوروب که **موسی و الهام** نام داشته و دی نیز مرده شود
در راه سپهر طایفه در میان بوده در کتاف خفته است که زردشت اندر
اوست رابی اندر زلفت خویش و زنده است که در کتاف یعنی هر کس
ده و بدو در جهان رجحان کاشته است که برینست از خود بر نشان
کاشته نیز در است و بدو خزانها را و سپهر در و لیکن زشت کردن
در جهان نیست که سگر کشیدی ماهر کی از سر راه و بدو نیز در غایت
و مگر هر ساعی تر و بجای ده از خنده که نزار است شقاوت مصداق مازنه
پس از نشسته بخت به دهری شدن مردم گشت خرم باز که گشت

جد چشمتیار نمودن از نامیاری از بنگان زشت و پست و ناپاک
از آرزوست **این است که بزرگان فرموده اند**
علم و مال بخت و جاه و قرآن **فستنه** آرد در کتاف که برین
تبع و آردن در کتاف زشت **به که آید علم نادر از دست**
فقط چهل پنجم در فقره سابقه زشتی از کلام در میان و جواب
ایشان مطابق حال گفته اند که چون مفصل ترند که مرید برادر که آدمی
چون از راه در بر دوشم است که ز خرد و عقل به بجه و دوس است
که چون از راه یافت که بدست خود چری خرد و پای خویش
راه سپرد او را **مستلم** و ادب سپرد که در این نشین و جانشین هرگز
و بفرستاد و ادب مروت است چون از این پایه و از آید او را
دانا و دین دار سپارد که در با قانون دینی و آئینی که عداوت و عداوت
گفتیش را همه خلق زنده که گوش بر و خرد و صل کند و مرید

و در حاس وی از سر و گوش و دل خدا شناسی و خدا ترسی و خدا پرستی
و بندرج آسبیده جزو چهار غایب و بر تعلق آن موقوف و در این غایب
چهار یافت جا و بیان هر سه افزوده گردد و در تفسیر این چهار
که عرض در ارسال رسل بوضوح بیان این است شاید بمقتضای کلام
یک و چهارم ملک مطلق که میفرماید لقد ارسلنا بالنبی
وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالعدل
یعنی هر که بنشیند بر سر ترازویم یا معجزان خود را با تینیت منزل
با ایشان کند و حساب برآوردند مردم را بعد از حساب که در این
هرگاه بر کسوفی و مملکتی بادشاه و دود که در دستش و خسروی دل در بر دارد
استیلا باید بر آید امیران و دانا و کاروران هر شایسته و توانا هر قطعه
جداجد خواهد گذاشت تا هر قطعه از قطعات ملک در دستش از
شهرهای وی که خراب و در این باشد آلاکتند و در این گشت

در زنج و هر و پیشه بدارند و فراخور شهری قمیضای آب و بای آبها
ببارند تا و برای سبیل با آب و آن کرد و خرابی در هیچ جای حکمت
یافت نشود و البته آن سلطان انجام آنگونه بود و در این
و جب شمار و اندر این نام آن کار عقلت و ساطع نه سبب
در بگونه که گفته شد حضرت بیدان محبان در هر قطعه از قطعات
که مردم آنجا از دیانت و عدل و بهجت باشند از راه لطیف
بزرگ مبعوث فرموده و خوشتر آن گرامی فرستاده که قمیضای
زین و زمان در این مملکت از قانون خدا پرستی و بزرگتر
و مردم دارای آینه و مردم را راه نجات و شکافی هر یک و تین
و نیز بعد از آن آید اگر در حدی از حد و مملکت راز و کوهی که
و امراض عمومی از تفسیر طعون و دوا و شایسته بیدار و بیشتر مردم
آن خطره را به علم فنا و نیستی بر و باقی مانده کان مردم آنجا بصفت

و بی همتا گشته چندی صفت کردند بر آینه روزگار و بی طینت
واجب است که بر ایشان رزق و انعام جاری شود و باره آن ملک را
آباد و آباد کنند و کار آن مردم بر میان آرد و بخت بر قوی که
از جا دستنقیم گشتن صلی خویش را خوف در نه و در پیش خدا برنی
و حق شناسی را از آن نماید رای نه به ایشان چه قدرت الهی
بمیزری و کبر بکشته خواهد شد این است که میفرماند عیدیه بخوان
لعلت یافته و اینها مستغفوره فرستاده شده حاجت در کلام مجید است
حمید سبحانیه و ارسلنا رسلنا من قبله و انزلنا من السماء
میزبان به در به و یکی بعد از دیگری و این است مراد از این حدیث
نخواهد این چنین از سر و دلا که چنانچه که میسر بود و دیگری می آید
و این سبب آن اگر چه حکم آیه مبارکه و نزل الوسل فضلنا بهم
علی بعض یعنی این سبب از فضیلت و لا یمل بعضی بعضی حسابیم

در رسم متفاوت مختلف نموده اند و لا نظر لغوی کرده که لا تقی
این حدیث مناهم بحقیقت معنی متخذه و کنیا بوده اند زیرا که
هیچ پیغمبری جز خدا پرستی و محبت و مردم داری و عدالت و محبت
و اتحاد و یکپارگی و دود و پاکیزگی و برپه نگاری امری نکرده که
سفر و طاعت و جهاد و تعارض نماید با مقتضای دین و زمان
و آثار و احوال و اولاد و دست و آلتا طر کجاست معنی توبه ای
مخالفت نمی بیند و در اتحاد و وحدت نمی کرد و چنانکه مولی در حدیث
جان کرکان و مکان از هم جداست متخذه جانهای شیران جداست
و چنانکه نوع بشر را به نام او هدایت بر بندگان آن کس که پیش از آمد
علوم دینی و نبوی تربیت و تکیه خویش بر درازند چنان چو
وزشت کار و بد رفتار میشوند که همان یکباره و بران میگردد چنانکه
در حدیثی که میفرماید از آبا و اجداد و حیان و شایان و پائینان گفته اند

که از نبودن سفیر و بادشاهان و صد و سی و پنج در کتاب اقسام شاهی
چند خطی را در او نوشته بجا آوریت پس دانسته اند که هیچیک از این
از قبیل شبر و بر و پیک و پشاهان چون خوانند سخن مانده
و از آنکه مردم باز دارند یک قلاوه در کار است بیکه را بی نایب
این جنس دو بار و زیت نوع بشری دو قلاوه لازم است بحث
قلاوه دین و آئین که مایه عاقبت و خفت الهی همواره محقق
در هر کار خدایا را میسر آید و در هر دین هر کس که بخواهد
و دوم قلاوه سلطنت عادل که در نیم سیاست اولیای دین است از
رئیس مازجوت بزرگان مملکت بر او بکری اذیت و از آنکه در او
و مال و ناموس و جان مکه بکری دست درازی نماید بشری عاقبت
دین و دولت میجویند ای که همه را در دمی سپرد
که نباشد نیم دولت و دین چون در آن حکم مکه که در دین

نظر دهم

باعث ضعف شدن هر دین و دین انحراف و زندقه
از کتب خویش است
فصل چهل و نهم در فقه گذشته روشن شد که آبادی حبان
و آسایش جهانیان موقوف بر عایت قوانین دین است
و بر بنیانی مردم و خدایا عالم از راه سید یاقی روشای ملک است
و برای دریافت بمطلب از که نشانه کان توان است چنانکه
تقریباً بمکعبه است سال پیش ازین تاریخ خلافت وزیر کا و دین دانستند
که دستور داده خردمند و دستوری و شش خال بود باید بر زر که از خود
در صف من بعینت حاجت از بندگان بدان بران مساوت نمود
و چندی در بر زبیت و نه در صفحان بکلیب علوم و تجارب فزون
بر دخت و دشنام از راه لغو و بجهت و نشان مع و دت که در آن

در میان فارسبان بزرگستوری و دانا و مستدین و حق شناس بود
که در کار خویش را به بر روی آئین کیش و مهرمانی و رحن بجای
و خویش سپای برد و همان روز کار کجی باقی شست و در نوازه
که نزدشان بیا هو سوری میرسد و در آن اوقات نیز کوفتی
و که خدا را یافته بودند و با خانواده دستور مذکور عداوت دشمنی
داشتند با آنکه اولاد آن دستور مغفور قابل و دانا بود و کفیز
از اقارب وی که نیز روی دانا و دین دار و با تقوی و بر سر کار
شایستگی قائم مقامی دستور مغفور داشت آن در برادر سوری
مصب دستور بر اهچیک از اولاد و با اقارب دستور فرستاده
یکی از اقارب هر ساله خویش را که هم ستوری داشت و از سران
عاری و مصلح بود و الف از با و سر از برای شرف مدین مصلح
مصبوب نشیند و دیگر دستوران هم از بیم عداوت و طعن نشین

ساگ کشته بدان کار صناداد انداز چنان دستور نجیب بر سر کار
که از اقارب اقارب دستور مغفور بود از وضع سلوک و رفتار
سور برادران رنجیده از مذمب رسخته قدیمه خود دست کشیده
و از برادر دین منین سلام خنیا بر نمود باری چون اسب فقه در
همه دستان سمیع فرزانه ملا فیر در این کا و پس مذکر شد
خود نیز از صدمات و بد رفتاری بعضی مؤمنان و دستوران مبتدیان
سخت دل آزرده و رنجیده خاطر و شرحی در دست دستوران
و بدی اطور در ایشان نیز نظم کشید و بیا دکار که نشت و بی
چند در آن در دستور دین نامه مذکور می شود و نالند که نشیند
و نشت نمونه حرور آید و آنها این نشت در آغاز بنام خوش میفرست
ووری از دستور و از مؤمنان و از هر که میجوید بود کامر عباد
الحمد از مؤمنان و دستور هم نیزه جانانند و ملین کرد اسم

مؤید و دستور بد اعتمادنا جو درون و از درون کنیم
فصل هفتم پس ازین رکود رفته منزه که زشت رفتاری
 برین دیار آئین کیش ناهجور باید به حشمت قلوب مردم در آئین
 میز و موجب تنفر و لهای میخانه خوشین سکود و چنانکه بزرگواریم
 مسافرت بجز و در کرمان از بعضی معروضات آستان شنبه شده که
 از طلوع کوکب دولت قوسینکت قاجاریه دستوری بود که بری
 بادایانت و امانت و اندر عهد و کرمان دستور بزرگ فرمایان
 و در جمیع شتاب بایم جوانی چون باید که بر پشت از خود داشته بجا
 اشتغال میز و شال کرمان از کرمان صیقلان میسر شده و کاشته
 او را بجا و دخته منع منسب بکرمان حریفه برای دوباره
 بکرمان ارسال میباشند و معاش خود از نو و کسب خجسته فرمایم
 و با آنکه دستور بزرگ بوده و بیماری بایم دستوری از خبری قبول

نمی نموده و چندان با جهالت و نجابت و دیانت بوده که برین
 رسیدگی و مطالبه که کجایان حق هر در معارضه خوشین ابدون ناز
 و نقصان بابا له که کفایت کرمان تسلیم میز و چون در کجاست
 که شال کرمان را را تا له که کفایت طاقه محرمی کنند و بجز هر کجا
 و بزرگ و سنگینی و سبک آن حق المرور ما خود سید دارند دستور که
 نیز بجا بفرموده و در سبک سید شنبه دستوری دیگر بزرگان و کار
 با آن دستور بادایانت در مابین حضرت و عدالت شنبه و بزرگ
 بوده که و بر آسبایی بزرگ کفر نامه علیحد از خفا برای بجا آورد
 بار کرده شالهای محروم در بر داشته بجای آن شالهای بجز بجا
 و بابا له که کفایت خبر سید به دستور بزرگ و بزرگ شالهای بجز بجا
 هر در خبر و نقل نمایان و اینها به دولتی را که بدست آورده ازین
 رکود است و شاهی بهتر از بار برای خود دوست و خطه شایه

شال پیر در آفتابند که کجای نر چون بارهای دریا می کشند و
شالهای پیر را می پسند بر شفته دستور تا جوش را که در عرش
و کفیل و مورد هر کوزه زنجیر و آزار می نمایند و بفرمان حکمران این
جسج با ملک اورا نصرت و تاراج میریزد آن دستور پیر
با عیال و طائف پریشان کرمان و سوزان کوسه و دله خسته
شب بصبح بر میرود در همان محله دستور مذکور کی از غلامی
که روی سخت با مردت و دیانت بوده خانه دشته از جوی
حالات دستور مذکور سخته زنده مسیح متعینی بول و عیال نموده بخیر
در خانه دستور مذکور می اندازد چون با دلو و سبزه بجا بر آید
اند و هنگام از خواب برخاسته بخاک و از در خانه بر می آید
تا که نظرش بچپان بول می افتد بدو شسته متعجب می شود که این کس
از کس می رسد احدی از طایفه نمی نماید بچام دستور مذکور

چنان کان می کشد که شاه حضرت عزت بر چاک و بقیضیری
و مظلومیت من ختم فرموده و بنوعیه را از عالم غیب سوار
که از عیال و طائف خجسته و بجهت نصرت و تیرگی دل بر
با عیال ندارم که از عیال و طائف خلاصه چند روزی مانده
که در آن نموده باز هم روزی و چندی در میان در خانه خود می آید
چرخش می آید و از هر کسی سخته زنده احدی از طایفه
و بجهت قسم با فتن و جهل می آید و دستور نصرت می کشد که بجهت
از عالم غیب و محض عنایت حضرت لاریست و دیگران
بر می کشد که هر سید سید و روزگاری بر می کشد که در چهار
بدان و جهل کفاف با سبش بر میرود تا که نور سبش می رسد
تا که در شب عید جبه دست لباس مردانه و زمانه تازه دوخته
با همیانی بول در دلیز خانه خود می کشد آفتاب است خاطر جمع می آید

که این کار مردی باد بابت در وقت و بزرگی مروت نیست
خلاصه با آن وجه و لباس عبودیت خود و استخوان را بنیادی که
مترجم می شنید که فاعل آن همه جوهر و برایش نه ناگاه روزی
وقت بابداد آواز بانی است نه از دهن خانه خود مسموع مبدار
همچو باد و بده و بخیال بوی که در راه افتاده بود عتقانی کرده می شنید
همان مرد عالم هم با دوست که شتاب بخانه خویش می برد و خود را
وی می اندازد و از مرتب رعایت و مروتی که در اندک در
حق وی مبدول مرعی داشته چنانکه که درسی نباید بود و در
که از ملک رزم خلاق عالی مستثنی و ستم می ستم که مرعی می و عالم
بکبرنی قبول فرماید و کمین و نذر بجهت صبر و
و حقیقت این نیست بدین گونه و از بد عالم مذکور جواب میدهد
که ای برادر اگر ازین حرف جهان بی طلب باشد نه فریاد

در حق تو کاری که شایسته ذکر باشد کرده و در حق حقوق خود
و همسایگی بر نیانده ام و هنوز از تو بر زبان جلیت اندر سخن نمی گویم
و شرم دارم که چه پیش از آنکه زانم شسته سخنم را بنافتم
که مگذارم تو چنین ظلمی و در دشت و چنین ستمی روا کرد و این جهان
قابل آن نیست که دوست را کین خود برداری و پاس آن
بمنه من رجوع کنی روشن است که همه در مال تو را بیا
اول حال نخواهد رسانید بهین قدر بود که خواستم که در جلیت علی
و پرست نه طفلال کردی و در میان هم کیشان شرمند و شرمسار
و سوز نه کرد و با نمود و دست زد و من آن روز کرد و بد نیست
تا آنکه در در کلمه سلام آفرجت و خود و عیال بدین سلام در آمدند
معلود مذکور از نزد آن سوز مرجم حجاب هوانی آقا عبد الرحیم
در سر و سیر کرمان در روی قتل و سر و سامانده و شیت نیست

در مدعی هم نفع بر عیبت عابر و در ویدکند **در باب** دستور هر کس که این را

دستور اسفند بار نام که مانع چه خوب فرموده

دستور این زمانه باشد دل بسند با مانند در دای **در باب**

پس از جمله گفته آمد تو ان دست که در دست کاری و در دست

و در رفتاری و عدم نهایت در مرتب ترقی و تزلزل است

چه مایه جلالت دارد این است که مردمانیکه بفرموده آید

بحسن عایت و در رفت و حرکت قلوب مردم هر چه نموده تمام

اوقیه کار را بر پیش و ترقی مدراج مردمی کشی است

در کینه چلقه بکش از نو از نی برود اما لطف کن لطف که بچای خود

فصل هجدهم و برقی از مردم نداشت که از دست و پا نشانی

و از مردم کار دانی و کفایت و در دست خالصه مردم نشانی

به تربیت کج بهنابر ابا هرگز که نه فریب و حلیه بدین خود و عیبت

و یکی از مفاسد است که کار و عیبت به قسم فشار به اطلاع و خبر و تعلیمی

بمعنی در روشهای بجایده که انجاش خیر در این دولت است

و بغیر از نشانه و عقاب سودی نهند و در ام میماند و مردم به اطلاع

بجز از همه جا را با طاعت و قبول مذمت خود میجویند و خارج از این

پس بگویند و میبندند این است که مفاسد گلی مرزیه و شک

و انقلاب در عالم بدید شود و چنانکه در چهار نشانی است

میان دولت خشنان و فغان شغال است و متذکران برادر

بود پس از آنکه انگیزه و نشان در جانب دوباره با احصاء و خبر

و در دو مرتبه است که ده بغیر از بود آمد من جندی در کجا وقت کردم

در این نشانی و در نظر از نمایان بود که کی موسی و دیگری مار و نام داشت

نزد من آمده در آثار قدماست و در کت و حال که نشانی است

و احصاء از آنجا پیدا بود و با طاعت هر پیشان و بکنه و بکنه

مکدی و سوال می کنند و چون از حال آنجا استفسار نمودم که گذشته
که دو نفر **استرد و کندی** نام از کشیهای عیسی بخارا
رسیده بودند حکومت آنجا را جاسوس پیدا شده تا خود و همسرش
و انجام هر دو مقتول کنند چون ما با آنها مراد و در نیم و در نام
حبس نیز بقدر قوه خدمت در عایت نموده بودیم حکومت بقصه
اخذ وقت نموده هر چه توانستیم برداشته تا بحدود و از نمودیم
و در این راه اتفاقات ما را بر سر نه کردند و هر چه داشتیم بردند ما نیز
اغلب منازل را در زنی اسلام بصورت که زبان حال خود را بجان
داشته به بخارا رسیده ایم پرسیدم اکنون خیال کار را در کفایت
میخواهم بمبسی رویم و لا حرجی نداریم و از نتیجه سرگردان
و پریشان مانده ایم گفتیم اینجا زدن ما بنده پس بنگاه و کربان
حیدر آباد و سنده خواهیم رفت تا آنجا خارج شمار میفرستیم و از بخارا

بزرگ خارج شمار آورده بمبسی میفرستیم از آنها نیز از طریق مستقیم نموده
و متوقف شده اند معلوم شد که زبان فارسی و عربی و ترکی و عمر بر
که زبان مذمبی ایشان است بیک میباشند و در آن خرد علم
بزرگ بخارا بوده اند لیکن در آنجا صحبت در مقام نسبت بعض
بزرگان اسلام از نظر حبارت پیچیده و زبان بشتم و به کوئی
میگذاشتند و من پیوسته ایشان را منع می کردم و از یکدیگر گفتار باز
میداشتم که این روش شاید مردم را ناامیدت اگر فاشش و نفر
یا صده نفر بشما ظلم کرده باشند تمام یک ملت را بدینون گفت چون
روئسای ملت را در آن تقصیری نیست و لا این اندر زانها
سودی نمی بخشید و زبان در گفتار بر بنیه نشسته گاهی اندیشه بر نش
که ایشان را نکند و از آنها دوری کنیم و لا چون با آنها قول دادیم
ما چاره بر کردیم تا آنکه لشکر بادل بود رسیدیم در آنجا آنرا قطع

موسوی ملک البخار که مردی غنی و خیر و منعم و سابقه شایسته
با یکدیگر در ششمین مقدمه کفار و جبهه روزی در مرغ خود بخاک و خاک
و آن دو نفر بحدی بهم همراه بودند من وقت غنیمت نمودم
و روزی در نظر خود صورت سکه طرح انداختم و آقا فریبند که
مصدق و ثبات فروردین پس آن دو نفر علم بخودی گفتند
از شما سکه میرسم بدقت جواب گویند و الا از نکات شست
و بد که در نزد کان سلام زبان بسته دارند و آهنا بدیش و علم خود
کنند گفتند پس گفتیم اگر فلهذا است و کلامی ششبار بخود داشت
تندی و حدت بسیار که از زندگی در هیچ آهنی فرو نماند و هر چه
جوهر آن شیر که بخاک قبضه میان مرصع و جلدی زینت بزرگان
منع اندر جهان شش و نام بردار کرد و چون استاد کرد و اهل درنده
و مرک در باید و زنده گوشت شیر قبضه و نیام در افیابین خود ششم نماند

تبع رایگی و جلد زین و میان قبضه مرصع را در کان بردارند و بیا
آن تبع سالها در گوشه با کار و رنگ خورده میفشد پس از مدتی
آن تبع بدست بلوچی بازگذاشته را ازین هند که مقدار هزار تن
بشناسد و نام هندی را از آن به اند و با سیم آن ششیر ترنده راه را
در آن وقت ما و شما در قافله باشیم ترکان یا بلوچ مذکور بر ما آید
و ما از سیم آن ششیر هر چه داریم بدیم و جان سلامت کنایه بریم
و برهنه و بلبود و برایشان مانیم در حضورت تقصیر را از که دینم
و که را نفی کنیم آیا هندی یا درنده او یا خود ششیر ما فروشد
یا در هنر را نشسته است نفی کردن و بدو شدن چون کلام
باین مقام رسید معذور را در میباشند و خوشند بمجاریه و کلام
در این ششیر کنند و لا شکیست و انجام معترف شد و هر چه
بار از هنر است و دیگر از او را ان گناهی نیست پس من گفتیم

شمیر ساز یعنی شریف اسلام رسید حضرت سالت بنایان
و خود شمیر دین و این حضرت در نه خلفای اموی و عباسی
و اکنون اگر بجهان آن دین مبین اسلام و عرب و افغان و ترک
و قنار مردم آزاری کنند بر بزرگان دین و این چنین و در
گفتند سرکار صاحب چه میفرماید چون عراب استیلا یافته
سلطنت و شما منقرض شد دولت و پشایان ماری کرد
گفتم تا سلطنت شما که چندین سال قبل از ظهور اسلام منقرض
بود در ظهور اسلام در بعضی حده و مانند ولایت و که خدا و خداوندی
چند متفرق بیشتر شده و در حقیقت چون یک کشور درخت
این که اول در خانواده شمار و بنده و بنویس مردم آزاری از
بجود منکر است زیرا که حضرت موسی در توبه فرمود که من است
محرّم ندارد و حقیقت است او را سزاوارند و قنایان از این

هر کس خارج مذمب بر روی و قنایان از این حضرت از
جای رفته و در صد و آزار بر هر یک آمدند و بنویس از این
ملت اندر جهان بدین سبب متفرق یافت و تومی بنهید و تمام
ملت رسیده و شمار از لیب و بر کشته که در حال آنکه حضرت
این حکم را بر خود بنی هر بنی فرموده بود یعنی هر کس از بنی که
و جب لغت نیست نه دیگر مذمب است که همواره بهیچ
و ظهور فرساد در هر ملت راجع بهای سید رفته و سلطنت
فارسیان در ظهور اسلام استقلال داشت درین حرفه بنی
محرّت آن سلطنت و ستوران و مومنان و علمای خود قنایان
که با دولت همواره از در مخالفت بودند و بر صده دولت
فندی سید اند و مایه و حش و لغت قلوب از دولت شده
و در اینجا عرب با ایران دعوت کرده و عبا که اعراب است

و از دوقه سعادت پیمودند این بود که اعراب بکشتند و بکشتند
از دست فارسبان رفت و اما عیسویان در آن روزگار خندان
ملک دوست و دولت داشتند و محکمت نشان اندک بود
و له بدو واسطه ترنی کردند یکی گفته وین دولت را متوجه شرح و بطن
مستحق نموده و دیگر گفته در علم و هنر خود افزوده و در ترقی علوم
صنایع نجابت کوشیدند تا آنکه محکمت حوز را وسیع کردند
و چهار اندر زیر فرمان آوردند طایفه مادشما به حقه خادوئیل
و پراکنده گشتند سخت از توغیر میشواریان و بزکان وین
طایفه شما پیوسته میگردان خویش را گشته و فارسبان چندین نفر
پادشاهان و خسروان خویش را بجان کردند دوم آنکه مریان
دولت و دین پیوسته نقره انداختند و هر کاری پادشاهان
میخواستند بکنند بزکان دین مخالفت میخواستند و جرای

آزاد مانع میشدند سیم آنکه ارتش پروری و بیداری کسب علم و هنر
و تکمیل دانش صنایع دستی نمودند تا آنکه محکمت از دست
دور ماندند و از لیس و پراکنده گشتند در بصورت تقصیر نصیب و
بحقیقت کبریم عقیده ای که سلام از شما و عیسویان معتمد است
و باستقامت نزد کبرتر زیرا که عیسویان حضرت عیسی خود خدا یا
پسر خدا میدانند و شما او را در مرتبه پیغمبری مهم قبول ندارید و می
ویک مذکور میدارید لیکن ایام اسلام و زلف و تفریط و زیاده روی
و فرود آمدن دوری گردید پیغمبری آن حضرت قائم و مرتبه عیسی
و افتخار این است که وقتی شخصی بگوید ای حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در خصوص حضرت عیسی استفسار نمود که هیچ زنی بمیشواریان نمیشود
و بدین مزاجت تواله صورت نمیدارند در باره حضرت عیسی
چه میفرمایند فرمودند عیسی نزد خدا شریف است خلاصه جمله

اسم حضرت ابراهیم و موسی علیهما السلام در قرآن مجید مذکور نموده اند
ما شما از برای باقی نمیکه شستند این است که بواسطه پیغمبر خدا
دوست میدارند و در شکم سار بر مل محتار نمیشمارند چون کلام با هم
رسید آقا رفیع مذکور تصدیق نمود که وقتا بعضی بر علی و صفی
فرزدی و بسته زینت کاری علی آن دین و بدین دین بود
آن آئین است و یک معروف است که نیم ملاحظه ایان تمام
قتل جان

نظر با دهم

در هر سید بمقامات عالیله از راه دین و پاداش و منافع
ستون کان اردین
فقر چهل و نهم در نمایان بستان و در پیش دین این از روی

خود و فرزند و هم کبایت و از من و بخت کبایت
زبان فرموده اند که مردم هرگز در دانه هر محکمت که بر دوزان
ایزدی و راه سپهر راه مردمی باشند و از بدی و گزنی و نافرمانی
دوری کنند و خود را از نور برستی و درستی و فرمانبرداری از
دارند و همه آفرینندگان و تمام خلق را زمانه را در دوزخ و خوش
دانسته سنگ آه تمام جهان و در دست بعضی عاقل مردمان باشند
بر کارا محترم و خود را از آفریننده شمارند و از گزنی و نافرمانی دوری
جسته بیا روی خویش خصم و حریفان نموده زن و فرزند
و دستکاران آسوده و خوشبخت بدارند رحمت الهی شامل حال
بچنین قوم شود و عنایت ایزدی بر اینها سایه افکند و در میان
قانون و خوشنایابی بر پا شده و دارای سلطنت بزرگ و جاه و زری
سزک کردند و ملوک جهان و خردوان عالم و زمان آنها را گردانند

در پیشان نظر احترام و احترام و شاهنشاهی کردند و دست آن
مانند بخت خرم و امان آن ملک بر جت خوشی و آسایش
و عزت مقرون و بهدم کردند چنانکه سعدی علیه الرحمه فرمود
بادشاهست میرسوند بر خشن تائب بر سر بود که از کشتی
فقره پنجم و بالعکس هر که روی که از دوزخان بر داند که در آن شده
و برشتی و ناراشی و بدکاری خوی گیرد و عفا و عفا و عفا و عفا
را و سپرد و باندگان خداوند ظلم و ستم روا دارند و با برگان
بخیالت و با خردان با دیت و امانت رفتار نمایند و بخی
و تن آساکه که زانیده در مال و خونه دیگران طمع دارند و بفر
عصب و صاحب کنند و در محکات و طی منازعات
راه جانبداری سپرند و گرفتار رشت یا دسالت و عشت
و دیگران در ابطال حق حلقه کوشند چنین کردی اگر سلطنت

و بسط مملکت بهم داشته باشند با فضائی غیرت و عفت تمام
ذلیل و خوار کردند و سلاطین اطراف و ملل و مجاوران ایشان
دست یابند و طبع و منقاد و فرائین ملکی و نه همی خود کردند
و در بخت فواید عدل و بصف آرد و اگر اعیان و اعیان
ظلم و ستمکار باشند بشت و بشت و بشت و بشت و بشت
و اگر از کار خوار شوند و روزگارشان مانند دوزخیان و تباکاران
گذرد و بشت و بشت و بشت و بشت و بشت و بشت و بشت
روز بروز پر کشند و ذلیل شوند و اندک اندک بکمی که بد تا ناکه
انجام از بجز هر دو جهان محروم و از صفحه روزگار بپار میروم
خواهند شد پس باید مردمان و انا که بر پور خوار شده و کلیه فتن
و کمال پرستند و نیک در یابند که دریافت است و بزرگی
هر دو جهان و برتری بجهانیاں و بسته بجهنم است که

که گفته آمد نه آنکه بزرگوار بنشیند چنانکه در نزد مردم را بهین خود
 اندر آوردن و بیکانه را در امور دین و دنیا ملت جلالت و اولیای
 ازین معرفت بخاراید که چاره پذیر باشد و آلتی افزوده کرد
 که باب نه بر عقل و خرد مسلمان خاموشی نپذیرد و در پیش
 داخل گناه خواهد شد **مولوی مسعودی فرموده**
 چون سفیج نرا بود کار و کیا **لازم آید تکرار**
فهرست چنانکه در کتب سابق حکایت شده است که کور
 عامی در سر کوه نشسته مکه می میکرد و در و خود کرده بود که در
 و همان ذکر تسبیح را میکرد و بعد یکی از انبیاء بنی اسرائیل را که
 با آنها افتاد و تنبیه که این عبارت را از آن شخص شنیده بود که
 که عبارت نه عربی است و نه فارسی و نه عبری و نه سریانی
 پس خبر آن است که او در راهها می گشت فرمود که ای شخص تو که

این لفظ محمد را میگوید بهتر این است که با کرم با کرم گویند
 آن شخص که گفت بسیار خوب چنین خواهیم کرد بعد از رفتن
 او مشغول بنان خوردن شد چون غذا صرف شد خواست مشغول
 و در خود نشود و بدید هر دو لفظ را فراموش کرده در پیش خود خیال کرد
 که آن شخص که مرا بجهان ارشاد و دلالت بآن لفظ که البته شیطان
 بوده است که هم و در خودم از یاد رفت و هم عبارت که او یاد داده بود
 و شروع نمود و طبعیت کردن و بد گفتن و در پیش من بود از آن طرف آن
 پیغمبر چون بمنزل خود رفت شب در خواب دید که نامه او را
 می بندند و میزنند انگاه میرسد چه گناهی سبب شده است که مرا
 از بیت می کنند چه استنبه که در روز آن شخص که عقیده خود
 بهر آسمانی که بود محبوب حقیقی خود را که خدا باشد یاد می نمود و تورا چه می نمود
 که فصول کرده راه دیگر با و نمودی در همان عالم خوب تو مستغفار

نموده پس صبح چون اتفاق آن منبر بان گذرند خواب را بپوشانند
 آن کو را در آید که بد کوله و لغت را در دود خود کرده پرسید ای کو که
 کسی نوز از زبنت و از زار رسانده که باین قسم ناله و فغان میکنی
 جواب داد که من یک روزی میخواندم تفافا و در دین علی ای که
 و بجهان را نشا و چیرنی گفت که این را بخوان و این را بخوان و بفرستی
 او هر دو عبارت از نظم مجوشه پس از چندی که گفت که من حکیم بودم
 جواب داد که من هم شنیدم که که که که میخواندی و در آن شخص که
 بای او گرفته بود سپید و گفت حق که تو بجزیری شخص در دین شیطان
 و که که شنیده مردمان بود پس از آنکه بخت معلوم شد که هر کس
 را هیچ و بر آهی که خدارا بخواند مقبول است چنانکه در این کفیه
 که الطریق الى الله بعدد انفاس الحلائق
 و مولای معنوی فرموده است

هر کسی را اصطلاحی داده ایم از هر کسی را سیرت بخانه ایم
 هند باز اصطلاح هند مدح از سند باز اصطلاح سند مدح
 فقره پنجاهم چنانکه صاحب رسالت الا دیان در کتاب خود آورده است
 که هر دولت و ملتی که خارجی مذہب ابرشوت یا برزور و طبع
 و انشا لها کیش خویش دعوت کنند و مذہب خود را بپوشانند
 و آنهارا بچشم حقارت بینند و ادبیت و از زار رسانند
 این را ثواب و شرف خود در هند انجام کار بمانند و بپوشانند
 و تضییع آن دین شوند و عقیقه صلیه امان آن کیش را بپوشانند
 و مشورتش نمایند و مایه تفرقه و اختلاف عقیقه و آموختن
 کردند و بجهت بالمال موجب خذلان آن کیش و آن ملت
 خواهد گشت و در آخر مایه نمانی آن کرده خواهد شد
 زیرا که عادت رنج در طایع این انسان از دست بخواهد

رفت کینه درینه با لهای دراز نیت بر نیت ازل
 نخواهد شد و از نسل که که بر در دولت و نهایی دخل کرده
 ناجا کینه درینه که در دل دارند خلهای بزرگ و زیادهای
 سزک ظهور خواهد یافت و مایه حسد و آرزوی نفرت
 و مذمب خواهد گشت **چنانکه** دانی و نموده
 که آمار و خدای می خانه را در ده روزه بکوی بکانه را
 که در میان مشایخ و کشکاه در زمین به پیر اید از کباب
فصل پنجم و نیز در آن آداب آن آمده که بدر درازی
 عشق بقصدای سودا در زمان خود اگر کاوی که مصریان
 گذشته که می بدینست و عمارت دینی آنها و بونایا را
 خراب نمیکرد و اقدام به بنفش قبور بیاکان و جزای اوست
 آنها می نمود مصریان به نصب صحیحی از این بکشید

و اسکندر هم عمارت صحر که عمارت است از تخت نشین
 و باستصال بیخ اخی نشان می گویند و همچنین اگر دولت
 عثمانی پیش ازین بهین حالات که دلائل دارند میدهند
 و با رعیتی که خارج از دولت عثمانی هستند قنای میگرداند که شکر از
 اینکه وجود دولت یونان و سرب و امارت بلغاریستان و بلغ
 و سایر حکومت ممتاز را که در محوطه ممالک آن دولت بود
 میشود بلکه میتوان گفت اغلب ممالک دور با هم مال نیست
 باشد همین مدخله و تفرق مدیاست و مذمب و غیره در آن است
 خارج مذمب باعث ضعف قوت و قدرت آن دولت
 قوتی که در بدین سلسله مگردد که کتب دین و دولت
 و بدست آوردن سرافرازی دنیا و آخرت منوط است
 ان غبت و بیروی فرمان حضرت احدیست و چنانکه

و فرودختن اندر تیره خاک پریشانی دولت و تنه نافرمانی و ترک
انسانیت و بدخله دادن جانب در امور دین و دولت و محکومت
و اینها به تخریب از ملاحظاتی است که شکان بیک چشم میزند
حفظ ترتیب و نظم و کس در دین و جامعه هر چه را در بر دارد
فصل پنجم در بیان جهاد چنانکه در عهد شاه خورشید چهارچوب
از راه قانون درست و باسای نیک و عدالت و دادگری
آن شهریار کار مهربان آسایش و فراغت و دوستی نعمت
و بسط منزل و ثروت برای عاقبت دایه مملکت نوعی است
که سالهای بسیار به وقت و گذراندن در محنت و خستگی نگذرد
می نمودند و به تخریب از ممالک و بلاد و به جوی نیکو باریان
روی کردند و در سایه هر چه پدید آن شاه خورشید را در آورد
در تیره نشینند مخصوص سوریان و مزدریان و پنهان نمانند

که خود را با دایه صلب ایران میخفتند و مخلوط نمودند
و در کارهای دین و دولت مدخله کردند و روزگاری بدین پنج
سپهری گشت تا آنکه اندک اندک به پیش سوریان و مزدریان
روشن صلی ابرایانز سفت کرد و عندال و مزاج محکمت
با تحراف روی نهاد رفته رفته مهربان کاری و رستی
انسانیت این گروه مبرسم بدکاری و کجی و جهالت نیک
یافت تا آنکه انجام بدان مایه قستی عقب و بدو خوشگشتند
که آن خشم ای مشغول گشت و باران بلا بر ایشان بارید
گرفت و ضحاک سوری برین ملک سروری و پادشاهی یافت
و در قرون و ادوار بسیار کهنان از محطه بدو نشان گرفتند و در
وحشته بیگان هر گونه رنج و ستم و عدوان بودند
بلی هر کسی آن دروغ افتد که گشت

فطره پنجاه و پنجم باری چون ستم ضحاکان از حد کشت
 باز ابرجت از بزی منرا کم گشت و در بای عنایت یزدان
 بموجب اندر آمد و شت فریدون بن آیین بخت سلطنت
 جلوس فرمود و ابواب عدل و داد در رفت و طاعت
 جشن باز نمود و جهان را بکعبه ابرستی و یزدان شناسی
 و قوا عهده (بود بود کیش) اندر جهان کسب و شایسته
 مهر و محبت و صدق و نیت را بخلق بار داشت و در باب
 لاکه قلوب کافه انام مملو از ظلمت شده بود و او را روشن
 سلاطین همنسب حضرت کبیر شاد و روشن گشت و ظهورش
 و حشید که در راهی جلالت شاه و خنوزی بودند و فرمایست
 ایشان میان خلق چون فرمان حضرت یزدان پاک بر من
 شهود می پرست فتمی که شاید و باید در کانون سینه خود برین

آنجا چندان از ری نخبه با وجود این قرون بسیار و او را فرد
 از شمار مردم این کشور در سالیان آن بزرگ برگزیده و او را همراه
 اسوده و شاد در بستند و جهان را از فردا پیش آن و خنوز پروردان
 معمر و آبادان و مساحت کشور ایران نمونه بخت و بدین
 و مکتبه گستان شد لیکن برخی که در قدرت سابقه با داشتند
 چون اندر جهان بهاره و قوه سبب آهمنی و انکسب
 بضه کید بکارند و بیوت خلق جدا دکاره بسیار
 قوه اکثر ملوک یعنی سوریان و ترکان که از دیر باز ساکن در این
 و تهمینه با ابرایان بودند و در منصب ملکی و دینی داشتند
 داشتند و برب فضا ی زمان در راهی ثروت و کسب و
 و در علم و هنر نزدستی داشتند فضا ی اصل خویش از راهی تپتی
 و هذا شناسی دوری سینه بهت پرستی که هیند مجاد و

عاقبت کرک زاده کرک شود که چه با آدمی زرک شود
 و سلاطین بعد از ابرج که گفتم هیچکدام مقام درجه و خدای
 خاصه نیستند که در باب دین و آئین از و فرامی آید
 و نوابی ایشان میان مردم داشته باشد لهذا اهل حق دست از طاعت
 خویش و کمین گری و ضلالت برنهند تا زمان نشستن
 کعبه هر چند آن بزرگوار هم مثل شاه و خدای بود و لا اله الا
 و معیت مملکت و کثرت استقامت حال و مال مردم و شدت
 وقت که می باطن از بتثال با مردم و پیش رخ برنهند
 جدا نشود آن حضرت با کبریه زرد و فرزانه یک عهده و پرورش آن
 از ادبی آلاء و باسان از ان و بارش و خورش و لباس
 بر قاست زیبای خود میارست که شکر می خستار فرمود که
 ان السلامه فیها شری ما فیها شیخ عبد الله

که بخوابی عت دنیا و دین غلبتی از مردم عالم کن
 فقره پنجاه و نهم و قانون عبادت صنام را اندر این
 بنا نهادند دیگر از این بدین روش دعوت نمودند و اگر چه
 عدم مردم ایران اسم مذمب باز و یسان را نشنند و لا درسم
 او انحراف جنبه و بطریق پستی ره سپارند و عبادت
 اصنام و تسخر جن و ستون خیالیه و مجسمه پیر خسته و دین
 روزگار بسیار که نشد و در هم جبهه و نادانی چه را فرود گرفت
 تا آنکه روزگار سلطنت با هم حضرت گشت شاه برقرار یافت
 مقدار آن بخت و خنود و خنودان و همین را گردیده حضرت را
 شد بر نام زرتشت معتنان ظهور فرمود و هر بزرگوار دین
 نو برودنی را بنیاد است و قوانین پستی را معدوم
 و قواعد مستند بر دان شاسی را جاد است

محمد زری

کوری حاسد درون دشمنان حق بر او باید باج و پادشاه
فصل هفتم نزد انبیا و روزگار پوشیده نماند که زشت
 اسم حسنی نیست و صفت است مثل اینکه حضرت محمد صلی الله علیه و آله
 خاتم الانبیا و رسول مینامند و زشت در باقی مقام مختلف
 در کتاب شارشان چهار چیز گفته از زشت و زشت
 و زده هشت و غیره و خلاصه حسنی الفاظ را این قسم سنی
 کرده که نور اول عقل اول یا علم اول و غیر اینها
 در کتاب زوره باستان هم آورده اند نام باستان را می گویند
 که پاک و پاکیزه و در او این نام به چشمه نامیده که در حق تبارک
 بعکس سایر الفاظ خنده کرده بود و در زشت اصل دین
 نه آباد است که از سه آباد تا فزاید و منوچهر و کجند و این
 دین را دینشند و چون بعد از آن آنگاه دین مردمان کم کم

از میان برده و تنبیر و تبدیلی گیتی داده بودند زشت او را
 مجده دار بسته و بر پشته بقانون اول مفرغ نمود اگر چه بی
 اختلاف مشاهده شود در همان الفاظ و عبارات مثل زشت
 کتاب که هر ساله نوکل میبندد و اگر یک شاخه او را بجای دیگر
 بکارند عیسای همان کل را می دهد اگر چه بطور کل سال قبل
 و در خشت اول نیست لیکن عطر در ملک همان کل است پس هر
 نظر بشاخص و نهایت کل در در غیر کل سال قبل میبندد و هر کس نظر
 بر آنچه عطر دارد میداند که آن همان کل است همان نوع که
 در چهارم مه آباد و چهارم زشت کم در آباد و تنبیر و تبدیلی
 این جنس تفاوت نیست بلکه محض تکمیل است چنانکه مولی میفرماید
 شایع کل هر جا که میرود یک است و هم مل هر جا که میبرد یک است
 که مرغوب برزند خوشید سر عین خورشید است و خبر ذکر

فصل پنجاه و ششم در شش هفتاد و هفتاد و هشتاد و نود و یک
 که خسروی دیش بنور خرد ارسته و بهایون شخصش از زر که نه غیر از
 دعوت آن خلاصه و غنیش را سید گرفت و دین عجبی را
 جاری ساخت و سبکه مار را در آن فرمود و بجای آن بر
 بزدانی و عباد نگاه از روی ساهلا تا آنکه مردم از خضیض حجاب
 در آنش و سعادت رسیدند و از غرقاب ک سینه و زر کبک
 برین نهج بگذشت تا آنکه باز نارسایان سوری سبکه بر نرسید
 و دسنوری رسیده میبوی دین و دولت شده و در فتنه
 و آسودگشتند و در ای دارا که سبکه که تر سبک است
 و خود مدعی سلطنت گشتند و سلطنت ایران بر هیچ موک
 الطوالیف شد و پس از چندین روز در میان و سوریان
 و سیدیان اسوریان بر ایران دست فیتند و امان

ایران سالهای بسیار بخت و شتم نشان گرفتار بودند و چندین
 علم و هنر و دانش از میان رفت که بعضی مرهم مردمی و در زمان
 از جهان برآید و عموم خلق بخرسکت زن و فخر زن و خشن
 و چوب شمشیر چینی می آموختند و زنندگان را برای بهین کردن
 امور میده استند تا آنکه باز از راه رحمت بخش خداوند پانند
 اندر کوستان در دکان هانس کبابی نژاد مردی بگوشتش ازین
 نام ظهور یافت و مردم بجهت اینی و راستی و درستی بخواند سلطنت
 ایران به دومان وی رسید و خسروان نامدار و پادشاهان بزرگوار
 از ایشان به بدر شد و علم و هنر و ذرات گرفت و قرون بسیار
 پادشاهی در دومان آن بزرگوار بهایید و کار هر یک
 بسامان شد بود و بدکیش شرفا تا چمن و غرما تا بومان
 و شمالا تا که او را دل و جنوبا تا دریای مهنه و شان دین

و دولت رواج یافت لیکن ما زیم از قوت انکو صبیحی مانده
تفاق دستوران شده و بزرگان کیش و وفقه گشته از آن
یک کرده دستوران پادشاه زمان خویش را بدر راه نمودند
عقده می رم رفته می داده که فتنه و فساد و مرج و مرج اندک
راه یافت و مردم ناراضی و کج روی پدید آمدند تا آنکه قضایا
گشته خویش بدست بگذر بماند که فتنه و فساد و مرج و مرج
سمت رخصت استی بر فوجت با چو زنده اول هم او چو
فقه بیجا پس از آنکه قاضی دولت اخی نشان از روی
افعال بر اینان باز در زیرستم بمانیان و پنهانان لوک لطیف
شدند و سالهای بسیار در عذاب بودند تا آخر روزگارشان
سیری شد و باز خداوند بر اینان چنانکه و کوک سلطنت
ساسانیان در آسمان عزت چنانکه و در دشت با بجان که

حالات نشان و نبات مدرش مستغنی از توفیق و صفات
در ایران سلطنت استقلال یافت و با بهنام آن خسرو را در
و نمایند دستوران چو پند مانده شد از روی و بر لب و
شت او را بدو مهر هفتاد و ناری و ناراضی روی با بخت
و سران علم و دانش روی باز و با بخت کار ایران و اینان
نیک بمانان شد و پست پست سنوات فراوان خوش
و شان دان پستند تا آنکه در بابیان کار سوریان که بپوشه بپوش
و بر بسجود که کار دین و دولت بودند مانویان و زکوان
مردمان ساده سید بیت را بناراضی و غایت پستند و پست
پرستی و سخر خج شغال و زنده و گناه و ثواب و محبت و جود
و فروش و بنمودند و مراسم دین و آیین اند جهان بعد و شد
ولی در عربستان سیمین پست صورت سحر و فیه بود لهذا

حضرت احدیت وجود مبارک حضرت نبی که مراد است
 پیش و مقصود اصلی آفرینش بود پیغمبری است و فرمود
 و اتفاق حجاز و عربستان را از فرود آمدن حضرت ساریست
 تا بجا نرسد و بت پرستان را بتوحید و معرفت هدایت فرمود
 و اصل و بنیان یزدان پرستی را در جهان گسترده و در میان عدل
 و داد و صلاح و رشادیدشت لکن محض جلالت آن سید عالم
 نوعی آتش حق و حبه کبینه و عداوت افروخته گشت که در آغاز
 کار در کرده شدند و سیرت سینه و طایفه روضه آنحضرت یکبار برادر
 داشتند و هر فرقه نیز بچیدن فرق متفرق گشته و میانه و هر یک
 به اصل آئین نبوی عبادی خود شاخ و برگی افروخته و تا بهر کار
 نیز با آن مختلفه خود از کم و زیاد نمود آن دین مبین اندیشه و با کینه

- - - دانائی فرموده

دین نورانی را بشیند و در پی آرایش و پرورشند
 بلکه پسند برادر یک ساز که نویسی تفسیر ساز
فصل ششم در ایام خلافت خلیفه ناز چون ترک استقبال
 اعراب روی باز و باو مخالفت سخت و ملک مستغرق در بار
 که در حد و عربستان بود مصروف گشتند و پس از آن از وقت و حلقه
 عبور نموده بدین راه گزیدند و بختا سلطان ابرار را فرستادند
 و بختلاف و زمان نبوی دست تقدیر می دهنم بر مردم این سال گزیدند
 و گمانهای ایران را در این نموده که بجای تکیه بیکر و جنت
 و هر روز که در شاهزادگان ایران بود در خوانده بهر کرده چو در
 نزد خلیفه برده وی شاهرزاده را بقبول کیش خویش فرمان داد
 هر زمان بپذیرفت خلیفه از تفتیش نمود حضرت امیرالمومنین و
 امام الموفقین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه که در آن مجلس حضور داشت

فرمودند ابا یحیی که جانشین کشتن شاه از درگاه بران
بجای آوردن سلطنت شایسته نه حال که مملکت شاهزاده
بجز این نیست که علی را بر سبیل و قطع و قبول پنهان بسیار
تا بسودگی و عزت بگذرانند حلیفه نایب فرمایند تخت
بر سپید و مهر بران فرمود جان از مملکت ایران چنین کن
تا فرمان حکومت را بنام تو گذاشته بود حکومت آنجا بود
هر زمان گفت هر جا که خراب و سگی در بران در خدمت ایران
من بسیار نام نام تو را بگویم حلیفه فرمان را در آنجا در بران
خراب باشد نامه پیش روانده نزد وی فرستد سرور در آن
که در ایران بودند حرب فرمان حلیفه هر چه چشیده و چشیده
نیافته چگونگی را حلیفه نگاشته او هر زمان را بگوشت گفت
خراب یافت منبذ آبادی خواهد نام بود که در آن

هر زمان پاسخ داد که آبادان و خرابی هم معصومند
که حلیفه روشن دارم که پیران من مملکت را بسبب کینه آبادان
ولیکن می بینم که از روش قاریان و قانون حکومت پنهان
در ایران آبادانی باقی نخواهد ماند چنانکه گفته شده
که ملک این نیست و همین روزگار این ده و این ده و این ده
فصل شصت و یکم باری چون سلطنت ساسانیان بر سر
و مملکت ایران در تحت حکومت در پادشاه خلفاء اندر آمد
کنا بجانهای ایران جبهه دولتی و جبهه شخصی برود تا به نقطه
و عرب و از ترک و زنگانان و فغان و تاتاریکی سوخته گشت
و باره بار جرح رفت و مردم صلیبه ایران در آنجا ستمهای تاریکی
باره بجهت دشمنان بگریز کردند و رسم درویش و زبان و حتی
همه دیار را بپشتند و باره و بگریز ستم حکمرانان و بکشتن

در وطن حبس خویش مانند لیکن در گرفت گرفتاری و زنجیر
که خوش در کتب مسطور است نوشته در تحسین علم و دانش
و کتب نیز و پیش بر دارند لهذا از هر کتب علم و دانش و کتب
بی بهره مانند بعضی که از هر زبان یک تن دارای علم و نیز نوشته
و از بطرف مردمان معروض و منتصب که کبار و زر و سوم نصیب
و از صفت صدق عارینه و کتب و فیزی را در حق خارج نمید
خود جایز بلکه مستحب بشمارند گنجینه که هر که فارسی و عربی
و هندی نوشته اند از هر گونه افترا و محنت و در دفع غلبت در
حق ایشان مضایقت و خود داری ننمودند و نام اصلی مطبوعه
که فارسی و از زبانان بودند عوض آن محسوس و کبر و سکوت
و آتش پرست یا در کردند و نیز نوشته اند که فارسیان مدینه ثلثه
و هر فعلی را بجزای علی بن ابی طالب میسر میدهند و کتب می در احوال بر میدهند

و قربانی کردن کشتن زند بار در ایام غز که موجب ثواب بسیار
و از اینگونه نهمینای صریح که در فارسیان بیچاره مدینه ثلثه
بنشینند آنها را نهمین نموده و مطابقت کنند کان آن کتب نیز
از عدم درایت و دانش بگونه معجزانه از امارت بنشینند و در حقیقت
آن نوشتن جمعی از علماء و دانشوران اسلام که هر نشان نظیر
خود و اضاف کرده اند و باید از زده و ریافت خود مرست و دانش
و خدا پرستی و آداب سیاست و جهانداری و مرهم عبادت و ریاست
و هر تاسی فارسیان را در کتب خود نوشته و خود کیش و آئین
و روش عبادت و بندگی و دیانت و ربی ایشان را بعد از آن
و اطلاع خویش کثرت دانشند بی در هر زمانه مردمان خوب
و بد بوده و هستند چنانکه گفته اند
که در بحر اولو صدق نهمین است " درخت بلند است در باغ و نیست "

فهرست شخصت حق لیکن تحقیقات موجب ثبات مکتب کائن
کتب مذکوره میشد که تا کدام یک است مطابق واقع گفته اند
در برخی دیگر کائن سبک کردند که شاید فارسیان در وفقه بوده اند بعضی
در برخی را نیک داشته اند و طایفه از عدم بصیرت بشود بقول
از باب عرض عطا نموده اکاذیب آنها را در حق فارسیان ابر
میدارند و طایفه دیگر بقول علمای دین دار و نون صلی الله علیه
و آله و سلمی را دین دار و بر میر کار میدهند چنانکه حکما و دانشوران
فرنگیان بدقت و انقیاد و بی کمال صیالت در دینی نهیب
روشن داشته کتب فارسی را زبان خود ترجمه و تفسیر نمودند
و بر تدریج سلف را خود می علیه الرحمه که در دانش و هنر آید حکمای
عصر خویش بود به ظلم آورده لیکن در شاهانه سلطنت سواد
سودی است و مردوبان و مبدیان که پیش از اینکند و یونان و ایران

از راه بیستی رسته ایشان زکری نغمه و سلاطین انجی منشی در بزرگ
اکثر در اسامی با خردوان کبابه بنام بوده اند آنها را یکی داشته
و نامی از انجی نشان علیحدت مذکورند داشته است و با توجه تقریباً
دو هزار سال از زمان سنج ابروایان از زمانه افتاده است و زیاده
مطالبت که اشخاص سودی است و مردمان نزدیکی نیست از راه
بعضی و عده اوت خویش با هم دستوران ما و اسیان نوشته اند
در کتب اصلی با رسیان از راه عرض و دخل نموده فردوسی اوزار
صدق پیدا داشته در کتب شاهانه و دخل نموده است و در هر خود
شاهانه هم مردمان با عرض تغییر و تبدیل ریا نموده چه بسیار
بنوده را در دخل و چه بسیار که صلی بوده خارج نموده اند و در کتب
مرحوم مغیر عفران با حجت است که مستوفی در کتب و در سنج که در طبع
متعرض شده و بر در شاهانه نثری مشهور است شای اشارت رفته

دیس از وی صاحب رخصت و مصنف مجسم و غیره نام برده نشسته
بمقتضای حسادت و فرزند گاشته بلکه بر آن هم فرزند و صاحب
ناسخ التواریخ که از همه بخت و بادقت افزونتر گاشته سبک است
از آن تقریباً دو هزار سال تواریخ ایران که از زمانه پادشاهان
فرودسی و غیره الهام نموده است لیکن در این راجع به سبک و بوی
به رودس نامی متوجه از اهل دیان و سایر بویان در تاریخ خوش
سلطنت اخی نشان از با سبط ایفیه مذکور مفصل مرقوم داشته و
از هر اسم سلطنت فارسیان جز آداب بر نم و در هم جری یاد
نموده اند از قبضل یکجا و دیگر لغات داشت فرزانه بخرام بن
فرماندها در شایستهان جی چین و نیز کجانه و نامی در این
مؤید از هیاب در ایشان المذهب استبداد علم صرف است
سید محسن کشمیری مختص لغات و هم مولانا حمزه صفی الدین بعضی دیگر از نگاران

مراتب علم و سیاست و هنر و دیانت کار بسیار از جرئت نیک و خوش
داشته اند و بقدر معنی در یاد نموده اند لیکن تقصیر مقامات مذکور
اند و سرنگ نامه فرارستان و آئین هوشنگ و غیره و او سناد
زند بیلوی از دانش و دیگر و این نوشته مذکور و
رفت نشان معروف و مشهور **آری**
بر کس حسن روی گفته شده است لیکن در جهان که در کاران
نظر دوازدهم

در حتم مقدمه و کتاب فرارستان
فصل شصت و نهم چون بر این سطور استخضار حاصل شد
باید دانست که مقدمه نگار همواره اندر بخشش بود نامه که در این جمع
مطالب مذکور بود و در حالت صلی اینها را باید دانست و
نگاشته باشد بدست آورده و چاپ نموده و نظر افراد اولاد را برساند

ناگفته درین ایام ستوده فرجام که فبال بلندش بنه پنهان
خسرو منوچهر در اردشگاه در راسیده دور ملک جهانماری
وزیر بنده تاج و کین شهر باری فرزند جیبم عدل داد برادر
خسرو دانی در دهنها و جهانماری در کشتی کار جهان ملک دانی
ناصر الدین شاه قاجار که چهاره لشکرش در پشته کونش از هر جهت
پیر پشته باد که همه آفاق گرفت و همه کس از دست مسودنی
آلوده شایسته بی باوری نمود و رسال سی و پنج
سیمت نانش که در آن به کام ولایت عهد بهم شاه بود
آزاده کامکار وزیر بنده دور ملک سکوه و فتنه در التاج
سلطنت و جهانماری و عزه ناصیه بخت و شهر باری نهند
حزینت عظمی و جمال و برادره حلیم بر عزت و استقلال
حضرت اشرف احمد محمد والا و العبد دولت به بیت سلطان

مظفر الدین میرزا شیه الله در کان دوشه و آید الله ایام نیکو و ملک
اذر باچان از فرزند مسعودش رشک جهان است و در بای
آنچه در سایه جیش قرین امن دامن بر بند خردی نماید
منصور مظفران و یحیی و روزگاری که ممالک فارس و اصفهان
و عراق و یزد و عربستان و غیره و غیره اندید قد ارجمندان
شترک شهنشاده از آسمان فرو بزرگ فرمان فرمای
جهان کشای زیر دست پرورد در خشنده کوکب نیز جهانماری
و فرزند ختر آسمان کاسکاری یه هیدواری کاراگان جهان
دوایه شکوه و فتنه در سایه یزدان حضرت ارفع محمد اسعد
والاظر سلطان سلطان مسعود میرزا آن شهر باری زاده
که ز الطاف عدل داد و خورد و کلان بلند من آید اند
که پیوسته راست فتنش از خسته و شمشیر جیش آخته باد که برستی

عموم ملل و مذاهب در سایه مهر پادشاه در رفاه و رحمت
کشورش در نهایت امنیت بروقی دلخواه است
و نیز در اوقات فرمان روائی امیر کبیر با ذل عادل شایسته
شیر دل بر دهنه شاخ شوکت و اقبال و همایون نیز شکست
رفت و جلال و استقلال خدیو نیز آسمان چاه حضرت صاحب
امجد ارفع و الانایب السلطنه امیر کبیر کمران پیرزاید الله حیاته
و در علی اعدائش که امور لشکر و کشور از پر توغتش آریسته و مقطم
شمارده که رش و دولت او را بحدی که تیزی تیغ نصرت
او را بودند نشان اندر پی کجانش زه بک یقین اندر پی
یقینش بر طبقه کمان و در آن زمان سینه ریاست عظمی
چهارمین وزارت کبری از خرد و سعادت حضرت صاحب صلوات
افتم شخص اول دولت قوی و شکست ناپذیر صاحب المهادم

بنامه بزرگان و خردان و فریاد رس مجاری کان و مظلومان بن
که روز اقتباسش بایده و تخم سعادتش بهار و بهشت نیست نایب
بهر قوام دولت و دین انکه برورش از بحر کس نمندی ملک محمود
رب و ربیت یافت و درین زمان سعادت افزان که علما
و حکما و عرفای این کشور مبدو فر هر یک مزج قوامین علم و دین
بجز حق نگوبند و بغیر از حق نجوبند و راهی سوای ضیای او
نبینند کتا بیستی بهر از نشان که مشتمل بر دفتر بود و در آن
سلطنت و مجایبان و علم و معرفت ربانی و پربانی نشان
بدست مقدمه کار فنا و که لحن شایسته سخن و پند
افزین است پس نقشش سلوک شد که در صفات شخصی
علم و سزای آریسته و از مرهم هر گونه دین پرست و دانا است
فرزانه و میانه است بکانه مدافع جان از خلافت و حق بقیه

الحکمة فضاوی خبر اکبر شیرین و معروف بکافان ^{مجلس}
خفیه حرم حاجی محمد علیان که در دستورال نام دارد و مختص بخدمت
جناب که فرموده اند

دو چیز از کاش می و چرخ بود علوم را در دست و بخت و حکم
فهرست ^{چهارم} سبب لایف کتاب این بود که در دست و بخت
در زمان شاهنشاه زاده میر و وزیر از کجا جلال الدوله طلب
و جعل الحجة مشوای این بزرگ منش بگوشتن مضاف در آنکه
سخن بر سر ی که نه تا حداد هم او سر بر کشته تاج
کتاب در آن دستگاه در نظر صحن و در همان لازم کار بود
و خود را یکی از خانه زاران دولت ابدیت میبشید به همی که
بخش شستی نموده و آخر خشنده و لایف منش در منزلت تدریج
گشت و شاه زاده میر و در برادر در دولت فرمود وی از راه کشتی

زک زکری کرده ملازم احدی را قبول نموده در کشته اردو مطایفه
کتاب پرداخت پس از چندین سال خدمت مطایفه را کشته
ایران مستحب و کتاب مذکور را در مصارف باکان قدیم ایران

چهارم سبب نمایند

قافیه سخنان که علم کشته کج دو عالم بکشم در کشته
خاصه کلیدی که در کج است در زبان مرد سخن سنج است
تالیف نموده مقدمه کفار و مجتهدین و خطره و لیه و عم
بصاعت و فلت است طاعت و پیری و شکستگی و کفر و بی بساط
با دلداری و استعداد و مددکاری و استعانه کثیر لفظ آورده
از وطن و کاشانه و کفر و تصدات زمانه عینی همانا حب و کباب
سبب سرانیش می استاده سخنانم و کسین است بروج و زردی
مایل که ما شخیر حکم الله علی طایفه فدا و بالا حاکم

جان را ز لطف غیب الطیف داد و از مغزی سخن در زبان نهاد
 در بحر سینه در معانی پروردید در کان طبع لعل سخن بیکر نهاد
 برای رفقا اول من باب حجب وطن و دست کشداری بابل اریان
 مینوشان و استحضار و انامیان جهان بصیرت بیکان بختی را بیکان
 تا که اندر سخنان کج مداد نامی از فانی ماند یادگار
 فقر شصت و پنجم خدمت عالی که بران باک طلیعت صاحب بران
 با فطانت پوشیده ماناد و قیضانی شبت خالی گمانت عت غایب
 در مصروف و دشتن که هر اوقات را بر میهم بختی نه زلفه که در اوقات
 ملک ملک شاه روح اشقی عشر و اجرای ساعت و از راه نظر
 و شخت و شش فخر و شرف و شرف از آن باب است که باریت علم
 از معقولات و کلمات که بر صورت روبرو کائنات لیاقت و
 المرحان پیشانیان دنیا کان قدیم که در معنی مانده در بخت محبت

و شبت شبت حبه و من حبت بود و شبت از آن در پیش
 نفس خنین بحری است جامع ساری و جاری از اوست طریقت
 از اشرافیان و شایان انجار و انجار و اوردن هر که ام یک
 از مراتب معنوی علم را در علم لفظ لفظ لفظ کل علم لفظ
 الفطرطاس صناع در خور تر نفیم کنایه است که ذکر کجای معرفت
 از لجه و طمان صدق حقیقت بر طب لفظ و کلمات بیکر است
 لم بطمنحن انس قبلهم و لا جان در آورده آورده که کس در پیش
 در باب خرد و دانش سازد لفظ انکارش این و در زبان
 آن لولؤ شامه در است که انحن در غیب رات و در کجاست
 حکمت آیت استند او مولود و مستحق آیتات معنی لها کسبت
 و علیها ما الکسبت شرط و لازم است زیرا در نفهم بر طریقی از من
 و نفهم بر طریقی عقل صانع میاید در کجاست شکت که در کجاست

غیر آنس روی چون طلسمند
از به طاعت علی به پیش در رفو
در آنکه عامه مردم خجاشی ماند که خورشید در نظرش مسکونست

چنانکه فرموده اند

خجاش که آفتاب را بچینست
ز آن است که آفتاب بر خجاش

جمعه و پنجشنبه و قضا و حال
خجاشان شد که سر آمد
گفته آمد در حدیث دیگران
استغفار نماز کجا با کجاست

بیانات نیاکان قدیم
مذروه عرض برساند
معرفت کثوف افته و آن
کجا بر چین فرموده اند

مسقط الرأس و محل نشی او
در بای محیط بود روزی
یا لم یدری بخت جز و دست
نیم سخن بر خجاش فصل سبع و

با مکه می در گذر یکی
از سواد صحرایان در آورده
اشجار از هر طرف بر او
پاشیده کبابات و سبزه را چین

کجا شکفته بودی خوش لکهن
در ششم بهاری زمین در نیم که
زند نفس قدم را گل نمیشد
بمهر و شادمانه طراوت ازین
و لطافت هوا شود نوح
در سرش افتاد با مبد جز و دست
صلی خود عود کند
قدم بخور می نهاد در چین
سیر او از ی شنید
طلب اقبال طبع را با صفا
آن نوا میخست در نفس
صد ابرو بر خجاش
و نبال صوت را گرفت
غذیری مملو از آصف
و در غنای خجاش
مشغول نموده سران
بشد و به بخوری
انما اللذات فی امر جدید
کجا بخورد در آسایش
خجاش خیل و رخ میوه
لا بد و به خجاش خجاش
با زبان نویسن بر او نوشتند
دم بر سینه در سخت
صلحای خود خجاش
از نیم بصرف لاک
بشت غنای را و خوف
نیم در شرف ازین
از طریق و شاد و هم
فی الاخر مسورت
ره بر صوب
در همه کار مسورت
ماید که در هم نشسته
و مکر در دفع لاک

نمک در میان سبزه مجلس باغ رسیده وز غنی رکعت و انما
در همه کار آرموده نزد محبت بود قدم حیرت پیش نهاد برضال
لاک بشت با کمال حشمت و خوف آمده که ای کریم
وای تاره رسیده همایان از کجا وجه جادو بر چه باین مکان آمده
و غوطه در این آب گردیده لاک بشت سخن در انضمام تفسیر
و ارام سیاحت از بحر محیط بخشنی آمده و با و در مختلفه شما بخت
رسیدم سیرم با نیت رسید و هوا از گرمی تشبیه شد به نخل
آفتاب بشت به مقام حرز و تدویر با فراسد به جسد خود
مرحبت خواهد نمود و زرخ در گدازی زمین با لاک بشت نیز زمین
در جوش و خروش نوال و جواب که در با کدام محیط را بر جوش
لاک بشت بیان نمود در با محل اجتماع قامت آسمان و محیط طالع
گشوده کل در با از شرق الی غرب و از شمال الی جنوب از خط

استواء الی ما شاء الله بک ربیع از زمین خشکی است و در ربع دیگر
در محیط احاطه آب در با محیط است و زرخ تشبیه شد
از جایی خود از شنی حمید که در با محیط است بدین میزان دارای
آب است لاک بشت نسیان زبان باز نمود که این در با
در با بشت به بیان از عرض معلوم و نه طالعش نمایان در قیاس
رسمان هیچ ناخذ الی ملک آن رسیده از رای چندین بشت
از هزار و مجورات بسیار در درجه مینود و زرخ از شنی دیگر حسن نمود
که آبا آب ازین درجه بیشتر است لاک بشت از شنی از خود
در اوصاف در با گرد کرد آنچه را او بگفت و زرخ مشغول بحسب خبر
که آبا ازین بیشتر است تا در آخر و زرخ قهر اکفای درین عذر است
ابو و مادر و همه خوشبخت و ملک شب در در در که گشت
و بسیار متحرک آن محیط تا با بند در این عذر است به بشت لاک بشت

از فهمیدن مراد کلمه مستجمی محط را بوزن که که بر بی بجز او کرده
 چند کلمه قسمت یک وزه عا جز او را در تالیف آفتاب هم
 بمقاد روح صحبت هجرت عینیت الهم از عدد بر سر گذشت
 و که از رخ بر تافت من باب کج روی فرزین کوه دانه وزن بیاور
 بجانب در بیا شافت و بر بهب جزو دانه آب بود از شاه
 و نیت نامحی و خلاصی اصل از دست میل و بصورت چهلش که
 فرموده اند كلم الناس على قدر عقولهم را تا زبانت مبارک
 در هر دانی مراد عا لب و مطالب مندرجه در کتاب و از زبان
 رنوخ مدینه با صدق ادخلوا البيوت من اوسعها
 اطلعا بجا رفت پیغمبر بر تخت و او را از بن محمد شاه مجسم
 خاص و عام خست که هر کس بعد از طاعت ریش و دست هم چون
 که لا یكلف الله نفسا الا ما لها از زیادت با کان بیان

ابرانیان بجهه مند و فصیح نبی شوند **جنانکه منبر مینه**
 هر که جوابی علم هشاشند اندکی چون گذشت و داشت
فقره ششم چون کتاب مذکور را سر زبان و من قیم
 و عبارات غیر مانوس و لغتی غایب علم طلب بود چه چنان
 این پیغمبر از زبان فارسی حالیه که عربی آبرینت مقدم داشت که
 از مطالع نمودن از باب دین مطالب مندرجه آن گنای فخر بنده
 چنانچه بخت یار و سعادت مدد کار شد و عمر باقی ماند و دفر در یک
 بحلیه طبع خواهد آورد و فرستاد لغات مسئله را در هر دفتر ششم
 خواهد نگاشت و آنرا حدیث اهل علم مایه روزی خود و هم **نست جبهه**
 اهل حرف با کفایت اهل حرف پسند سخن بپوشی او اگر دم سخن نیست با
 تمام شد پیغمبر فرزندان بدست کین سده بر زبان مهران محکم
 مازدانیان که از مظلوم مسافر ناگهی ایچی پور شکست از بای سینه

عقب درویش فانی در درگاه ^{مظفر} دردم آزار بود
از آرزو ماه ^{عشر} ۱۲ روز کردی مطابق پنج ^{مظفر} ^{عشر} ^{مظفر}
از بهی ^{مظفر} ۴ آریل ماه ^{مظفر} ^{عشر} ^{مظفر} ^{عشر} ^{مظفر}

۳۹۹



